

یادگار

مجله ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس قبال

پاهش

ج ۹۰

زد که

روازه

ر این

با این

ای ما

امیر

ست

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

فهرست مندرجات

۵ - ۱		غلط املاتی
۸ - ۶	مکتوب خواجه رشیدالدین بصدورالدین محمد ترکه	
۲۴ - ۹	بقلم آقای دکتر غنی	تاریخ طب اسلامی
۲۴	خواجه امیربیک	یک قطعه شعر
۳۰ - ۲۵	بقلم آقای محمد قزوینی	فرمان سلطان احمد جلایر
۴۷ - ۳۱	بقلم آقای مرتضی مدرس	شیخ احمد احسائی
۵۷ - ۴۸	بقلم آقای نیکلسن	سنائی پیشرو دانت
۷۶ - ۵۸	بقلم آقای عبدالحسین نوائی	خاتمه ترجمه تاریخی یمنی
۷۶	جمال الدین محمد اصفهانی	یک قطعه شعر
۸۰ - ۷۷	بقلم آقای مجدزاده صهبای	در تاریخ امامزاده اسماعیل

یادگار

آذرماه ۱۳۲۳

دسامبر - ژانویه ۱۹۴۴

ذی الحجه ۱۳۶۳

مسئله روز

غلط املائی

غیر از مردم لاابالی و بی مبالات هیچکس نیست که پیش از خروج از خانه و قدم نهادن در کوچه لااقل روزی یک بار خود را در آینه نیند و وضع سرولباس و کفش و کلاه خود را تحت مراقبت نیاورد و نواقص و معایب و بی نظمیها و آشفتگیهای هیأت ظاهر خویش را بشکلی ترمیم و اصلاح ننماید.

چرا؟

برای آنکه انسان ذاتاً خود خواه است و خود را از هیچکس کمتر و بسیت تر نیشمارد و بر او بسی ناگوار است که با هیأت و اندامی ناساز و شکل و ریختی منکر در مقابل دیگران جلوه کند و دیگران در ظاهر او عیب و نقصی قابل سرزنش و خرده گیری ببینند و بر او بخندند.

این توجه و دقت در رفع عیوب ظاهری بهر نظر که تعبیر شود بشرط آنکه بعد خود آرائی و ظاهر سازی نرسد ممدوح است چه برای مرد دردی بدتر از آن

نیست که مورد عیجومی هر کس و ناکس قرار گیرد و بعلت عیبی که رفع آن بسیار آسان بوده انگشت نمای این و آن واقع شود.

اما تعجب در اینجاست که غالب همین مردم که برای رفع عیجومی دیگران در حفظ ظاهر گاهی از حد اعتدال نیز قدم فراتر میگذارند هر روز در دفته و نوشته خود مرتکب هزار غلط انشائی و املائی میشوند و متوجه نیستند که بعلت تقریر و تحریر نادرست و بی اندام تا چه حد مورد طعنه و مضحکه خاص و عامند و چون تأثر و تألفی هم از این بابت ندارند بهیچوجه در صدد رفع این عیب بزرگ نیز بر نمیآیند.

ممکن است که انشاء کسی سست و نارسا و مبهم و دور از قواعد فصاحت و بلاغت باشد. اگر چه رفع این عیوب نیز تا حدی بمدد تتبع آثار بزرگان ادب و ممارست در خواندن و بحفظ سپردن گفته های فصیح و بلیغ فراهم می آید لیکن چون نویسندگی هم مانند شعر تا حدی موقوف با استعداد ذاتی و طبع خدادادی است باز میتوان صاحب چنین نوشته ایرامعذور داشت و از او چیز را که خدا باو نداده است و تدارک آن با کتساب مقدور نبوده نخواست اما غلط املائی چنین نیست، اصلاح آن بکلی بدست خود انسان است و در مرحله چیز نویسی اتفاقاً از هر کار دیگر آسان تر است.

ذوق تنها آن نیست که انسان فریفته و دلدادۀ هر منظرۀ زیبا و هر هیأت موزون و هر آهنگ دلنواز شود بلکه یک درجه از ذوق سلیم هم آنست که انسان طبعاً از هر منظرۀ زشت و هر هیأت ناموزون و هر آهنگ ناساز تنفر و اشمئزاز حاصل کند و آنها را با اکراه و ناخوشی تلقی نماید تا طبعش پیستی و زشتی نگراید و همیشه جویای زیبایی و رسائی و درستی باشد.

کسانیکه در نوشته های خود استمراراً مرتکب اغلاط املائی میشوند و باین عیب بزرگ که بدست ایشان پرداخته میشود پی نمی برند علاوه بر آنکه از آن درجه از ذوق که مانع انسان از مراقت با زشتی و نادرستی است محرومند از درک تنگ و عار نیز بی نصیبند و آن همت را ندارند که زشتی و نادرستی را که در وجود ایشان

هست و مسبب آن نیز خود آنانند و بخوبی میتوانند آنرا رفع کنند از میان بردارند و صحیح و سالم چیز بنویسند .

در ممالک متمدنه دنیا هر روز نامه ای را که بخرید اگر چه ممکن است که مطالب آن سخیف و مهوع و خلاف حقیقت و بر ذوق ناگوار باشد اما کمتر اتفاق می افتد که يك غلط املائی در آن دیده شود و بقدری غلط املائی برای هر کس که قلم بدست میگیرد در این ممالک ننگ است که اغلاط املائی را که ما در نوشته خواص اعضا ادارات و پاره ای از رجال عالی مرتبه خود هر روز می بینیم ایشان « غلط های زنان رختشوی » میگویند زیرا که زنان رختشویند که بعلت پیسوادی تمام باین شغل نسبتاً پست سرفرود آورده و در موقع برداشتن صورت جامه هائی که برای شستن میگیرند مرتکب این قبیل اغلاط میشوند .

روزی یکی از همین آقایان که در نوشتن املائی کلمات بسیار بیمبالات است و اتفاقاً مایه و استعدادی طبیعی نیز برای نویسنده گی دارد گفتم که املائی فلان کلمه و فلان کلمه غلط است ، در جواب گفت که من مخصوصاً آنها را باین اشکال نوشته ام و چون یقین دارم که دنیا زیر و زبر نخواهد شد در این کار تعمد کرده ام . من دیگر باو چیزی نگفتم چه مسلم میدانستم که اگر کسی املائی درست کلمه ای را که همه در ضبط آن اتفاق کرده و اهل لغت آنرا بهمان وضع قرار داده اند بدانند محال است که هیأت صحیح و متفق علیه را که همه میشناسند و معنی آنرا میفهمند و اگر هم نفهمند بمدد کتب لغت بمعنی آن پی خواهند بردرها کند و بجای آن از خود هیأتی جدید که معروف و مفهوم هیچکس نیست بکار برد و با این حرکت خود خواهانه فهم مقاصدی را هم که کلمات قرار دادی برای بیان آنها وضع شده بر دیگران مشکل یا محال کند .

این قبیل بیمز گیها اگر هم بگفته آن رفیق واقعاً عمد شمرده شود و ناشی از نادانی و عجز و بی همتی در راه رفع عیب نباشد اگر چه دنیا را زیر و زبر نمیکند ولی باز زشت و مضحک است و اگر کسی در تعقیب آن لجاج و اصرار بخرج دهد هیچ چیز دیگر از آن جز خفت عقل و سبک مغزی فاعل آن بر نخواهد آمد .

قرار تمام مردم عادی و عاقل بر این است که کلاه را بر سر بگذارند و کفش را در پا کنند . اگر کسی پیدا شود که بعقیده نادرست و گمان سست خود بخواد خرق اجماع کند و برخلاف قرار عام برود و کلاه را در پا و کفش را بر سر قرار دهد البته

دنیا زیر وزبر نمیشود لیکن او با این حرکت خود را مضحکه و مسخره عموم میسازد و همه بر سبکی عقل و اختلال حواس او اتفاق میکنند.

از این گذشته اگر بنا شود که هر کس بهوای نفس و تفنن شخصی در املائی لغات تصرف کند چون هوای نفس و تفنن هر کس هم بشکل خاصی است دیگر میزانی برای تشخیص صحیح و سقیم برای کسی بیجانمی ماند و هر ج و مرج غریبی پیش میآید که هیچکس معنی نوشته دیگری را نمیفهمد و غرض اصلی از وضع خط و توقیفی قرار دادن لغات که تفهیم و تفاهم باشد یکباره از دست میرود.

اگر چه غلط املائی برای هر کس عیب است لیکن هر قدر اهمیت مقام شخص بیشتر و رتبه او در مقامات دنیائی بالاتر باشد این عیب نمایان تر و ننگ و رسوائی صاحب آن واضح تر میشود. البته غلط املائی یک رختشوی را مردم معذورتر می شمارند تا غلط املائی یک امیر یا وزیر را. بسا شده است که بر اثر مشاهده یک چنین غلطی تمام هیبت و شوکت وزیر یا امیری بر باد رفته است.

وقتی در مجلس شمس الدین در گزینی وزیر سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی موقعیکه کمال الدین زنجانی (که بعدها وزیر طغرل سوم شد) از بغداد باصفهان رسیده بود شمس الدین در گزینی او را مخاطب ساخته گفت با وجود نا امنی راهها چگونه بوده است که سلامت ماندی مگر از «جعبه» نیامدی. کمال الدین گفت ایها الوزیر جاده است نه «جعبه»، گفت راست گفتمی «جعبه» آنست که تیر کمان در آن میگذارند و مقصود او «جعبه» بود که این معنی اخیر را دارد.

تمام حضار مجلس بر شمس الدین وزیر خندیدند و وزیر چون دریافت که نه املائی صحیح جاده را میدانند نه هیأت درست جعبه را خجالت بسیار برد و تا مدتی جسارت آنکه در روی حضار نگاه کند نداشت.

یکی از مغلظه بازی این قبیل آقایان وقتیکه ایشانرا در غلط نوشتن املاها ملامت کنید این است که املاهای فارسی آمیخته بهربی مشکل است و با سانی نمیتوان آنرا آموخت. فرض کنید که این گفته بی اساس درست باشد. چون زبان فارسی امروزی با همین املاء و انشاء زبان ما و وسیله امتیاز ما از سایر ملل و با ثروت گرانبهای از نظم و ثمر که دارد مایه سرافرازی ما در جهان است باید آنرا با هر اشکالی که دارد همانطور که قدمای ما آنرا درست و راست فرامیگرفته و تا حد توانائی در تکمیل و تحسین آن

صفحه ۴
میکوشید
تیشه ستم
و خود خو
اگر
این معترض
و ضبط اس
صحیح هنر
عادی بر
بی سواد
میبرند و
یا آن رقع
نگردند.
که علی
در دست
ندارد.
بلکه بال
عمری در
معقول و
بکام باش
نگارند
البته هیچ
عالم مانند
تا تابع از
باید راه
آزموده
است ماه

میکوشیدند فرا بگیریم و اگر نمیتوانیم چیزی بر کمال و جمال آن بیفزائیم لااقل
تیشه ستم بر پیکر زیبای آن نزنیم و هیأت موزون و عارض جمیل آنرا بناخن نادانی
و خود خواهی نخرائیم .

اگر قدری تأمل کنیم و انصاف بخرج دهیم می بینیم که این عذر بدتر از گناه
این معترضین نیز مقبول نیست زیرا که تمام لغات مشکله ای که املائی آنها محتاج بآموختن
و ضبط است و در نوشته این قبیل آقایان میآید شاید از هزار تجاوز نکند. آیا ضبط
صحیح هزار کلمه و بخاطر سپردن آنها چنان کار دشواری است که از عهده یک شخص
عادی بز نیاید و اگر اشکال و زحمتی دارد تا آن اندازه باشد که از تحمل ننگ
بی سواد و مضحکه شدن در پیش هر کس و نا کس سخت تر و نا گوار تر بشمار آید.
همین آقایان برای فرا گرفتن فلان قسم بازی قمار یا فلان نوع رقص زحمتها
میبرند و بیخوابیها میکشند و خرجها میکنند تا در فلان مجلس که میروند آن بازی
یا آن رقص را بدانند و بآداب ندانی و عقب بودن از «تجدد» و «تمدن» منسوب و متهم
نگردند. شاید برای این جماعت بی مبالا ت بی اعتناء عذر دیگری بتوان یافت و آن این باشد
که علی العجاله بیسواد و بی ادب است و چون اکثریت با بیسوادان و زمام بیشتر کارها
در دست ایشان است هیچکس جرأت آنکه بر بیسواد دیگری بخندد و بر او عیب بگیرد
ندارد. بهمین جهت چه احتیاجی است که کسی وقت خود را در این کار صرف کند
بلکه بالعکس باید مردم زحمت کشیده با انضباط را که در این بازار کاسد معرفت
عمری در این راه صرف کرده اند و بخود حق نمیدهند که بر خلاف سنن و قواعد
معقول و متبع ادب بروند «محافظة کار» و «مرتجع ادبی» خواند و برایشان تاخت تا کار
بکام باشد و کسی که بتواند اغلاط املائی «بزرگان قوم» را بر رخ آنان بکشد بر جانماند.
نگارندگان مجله یادگار با وجود این احوال از تعقیب روشی که اختیار کرده اند
البته هیچوقت دست برنخواهند داشت چه پیش خود یقین دارند که اگر قومی در این
عالم ماندنی باشد بی زبان و لغت مخصوص بخود زیست نتواند کرد و زبان و لغت هم
تا تابع انضباط و قواعد سختی نباشد قابل بقاء نیست. اگر تغییر و تحولی در این مرحله
باید راه یابد باید بمقتضای زمان و بر طبق سنن مسلم طبیعی و بدست استادان کهنه کار
آزموده باشد. مادام که این کیفیات پیش نیامده و ماده برای قبول این احوال مستعد نشده
است ما همچنان «مرتجع ادبی» میمانیم و بقبول این لقبیکه بماداده شده است افتخار میورزیم.

مکاتیب تاریخی

مکتوب خواجه رشیدالدین فضل الله

بصدرالدین محمد ترکه

مکتوبی که سواد آن ذیلاً نقل میشود از خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی (۶۴۵-۷۱۸) مورخ معروف و وزیر بسیار مشهور غزانیخان و الجایتو و ابوسعید و مؤلف جامع التواریخ رشیدی و کتب دیگر است که آنرا بخواجه صدرالدین محمد ترکه اصفهانی از حکمای متصوفه عصر خود نوشته است.

خواجه صدرالدین محمد ترکه که مخاطب این مکتوب اصلاً از مردم خجند ترکستان است و چون جدش از این شهر بایران آمده و ترک زبان بوده است فرزندان او بخاندان ترکه معروف شده اند. این صدرالدین محمد جد خاندان ترکه است که همه در اصفهان مقیم بوده اند. از این خاندانند خواجه افضل الدین محمد ترکه که که او را شاهرخ در سال ۸۵۰ در ساوه ۸۰ روز قبل از مردن خود بتهمتی کشت و خواجه صائِن الدین علی بن محمد بن محمد ترکه که از عرفا و حکما متوفی سال ۸۳۵ که در حکمت و عرفان تألیفاتی داشته مثل کتاب مفاحص در حکمت الهی بطریقه صوفیه و شرح فصوص الحکم و تائیه ابن الفارض و خواجه حبیب الله قاضی اصفهان در عهد طهماسب اول و پسرش خواجه افضل الدین محمد ترکه که از حکما و شعرای عهد شاه طهماسب اول و شاه عباس کبیر.

از این مراسم چنین برمی آید که خواجه صدرالدین محمد ترکه پس از کتاب «حکمت رشیدی» که بنام خواجه رشیدالدین تألیف کرده بود کتاب دیگری با اسم «کنوز الافراح فی معرفة الاشباح والارواح» باز بنام او پرداخته و بخواجه تقدیم

کرده بوده است. خواجه در این نامه از او تشکر میکند و بیاداش این کار که باعث تخلید نام و سرافرازی او بین انام است مؤلف را با تقدیم مقداری نقد و جنس و مر کوب پاداش میدهد و از کمی آن عذر میخواهد. چون خواجه در این مراسله از یورش شام نام میبرد معلوم میشود که نامه در حدود ۷۱۲ که در آن سال اولجایتو و خواجه مشغول لشکر کشی بشام بوده اند نوشته شده است.

این است عین آن مراسله که از یک مجموعه خطی متعلق آبخناب قای دکتر

قاسم غنی نقل میشود:

سواد مکتوبی که خواجه رشیدالدین بمولانا صدرالدین محمد تر که نوشته

در باب کتابی که مولانای معظم الیه باسم خواجه تصنیف نموده بود:

« چون بفضل متعال و کرم ذوالجلال مهندس فلک برین و توسن کره زمین (کذا) توسن مرام را در زیر ران مامرام کرده و خطه غبر او عرصه دنیا را باوامر و نواهی ما انتظام داده است و علماء عصر و فضلاء دهر که هر یک از ایشان قلاده گریبان فضل و شمسه ایوان عقل و گلبن بوستان علم و اختر شناسان آسمان حلم اند بنام این کمینه کتب و رسایل بی نظیر نوشته اند چنانچه آنچه از اشعه ذکاء لایح تر و از نسیم صبا فایح تر شده چون آن جناب کیوان نقاب گردون مآب مولوی لازال شمس افضاله مشرقه و غصون اقباله مورقه رساله کنوز الافراح فی معرفة الاشباح والارواح را بعد از کتاب حکمت رشیدی بنام این فقیر کهنه و حقیر کمینه ساخته و این خوشه چین خرمن خود را بر خاطر کیمیا خاصیت گذرانده و مس مغشوش این ضعیف را بدان اکسیر عالم گیر بمرتب رسانیده که از زر مغربی بلون و بهاء و اشراق و ضیاء سبقت میگیرد چگونه شکر مواهب نعم نامتناهی الهی گزارد که این فقیر را چنان مرتبه در دنیا ارزانی فرموده که مصنفات چنین که افاضل زمان از مدح و تحسین آن قاصر آمده بنام او موشح گردانند هر آینه این من الامس و اظهر من الشمس است که بواسطه تدوین این رساله و تحریر این مقاله که هر اشارتی از آن بشارتی و هر رمزی از آن کنزی و هر نقطه از آن نکته ایست بنام این ضعیف بر صفحات روزگار و

اوراق لیل و نهار باقی خواهد ماند. اکنون بمضمون المال یقنی والاسم یبقی اندک محقری مختصر نه چنانچه پیش ایشان معتبر باشد فرستاده شد:

قد:

آقچه رکنی که هـ دینار آن سه مثقال طلاست ده هزار دینار، سه هزار تومان.

اجناس:

اقمشه اسکندرانی، پوستین سمور صوف مرقع بککک، قبا پیراهن رومی،

مرکوب:

اسب تازی مفرق زین ۱ رأس، استر بردعی ایضاً رأس

گندم:

حواله دستجرد چهارصد جریب

جو:

حواله کرمان پانصد جریب

برنج:

سیصد جریب

متوقع بکرم عمیم و لطف جسیم آن چنان است که بکرم معدور فرمایند که امسال بواسطه اخراجات یورش شام مبلغی عظیم رفته لهذا در عطا اختصار رفت انشاء الله بعد از این آنچه وظیفه خدمت است بجای می آورد و از این محقر بالنعم (۲ کذا) خجالتهاست، سایه حضرت مولوی تا انقراض عالم و انقطاع نسل بنی آدم باقی باد والسلام.

۱ - دراصل مرزمین متن تصحیح قیاسی است

۲ - ظاهراً: بالفعل

مباحث تاریخی

تاریخ مختصر طب اسلامی

بقلم جناب آقای

دکتر قاسم غنی

- ۱ -

۱ - طب عرب در عصر جاهلیت

در آغاز ظهور دین اسلام که هنوز شریعت اسلامی از قبایل عرب بیرون نرفته و در سایر ممالک انتشار نیافته بود قبایل اعراب مانند سایر قبایل بدوی و بیابان گرد توجهی بعلوم و فنون نداشتند و تنها چیزی که مورد علاقه و توجه آنها بود لغت عرب و احکام دینی اسلام بود.

با وجود این از آنجا که مداوا و پرستاری رنجوران از امور طبیعی است و یک جماعت هر قدر بدوی باشند باز غریزه حفظ حیات و احتیاج بتسکین آلام آنها را در پی علاج بر میانگیزانند یک نوع طبابت و مداوایی در بین آنها مرسوم بوده است.

طبی که در بین اعراب بدوی ابتدای ظهور اسلام شایع بوده است یک نوع طب تجربی توأم با اعمال جادوگری و خرافات بوده است شبیه بآنچه که در همه قبایل بیابان گرد شایع بوده و هم اکنون نیز در بعضی اقوام غیر متمدن دیده میشود باین معنی که در بین اقوام بدوی عوامل مختلف از قبیل تصادف و اتفاق، تجربه و اختبار، مطالعه در اوضاع طبیعت، مشاهده احوال دردمندان و رنجوران، پیروی از غرائز و تمایلات فطری، تقلید از حیوانات و تعقل، همه اینها انسانرا بتدابیر طبی و بکار بردن دارو ها راهبری میکنند و بتدریج مقداری عقائد و اطلاعات و فرضهای صحیح و غیر صحیح بآنها افزوده میشود از قبیل مشابهت بین انسان و عالم کبیر، تأثیر کواکب و اجرام آسمانی، پرستش ارواح، عقیده تناسخ و باز گشت ارواح، عقیده بشیاطین و جن و ارواح خبیث، حلول شیاطین و ارواح موزی در بدن انسان و تولید رنج و درد.

یکدسته از پیران سالخورده با تجربه یا اولاد و نزدیکان آنها که تجارب پیران را

بمیراث برده اند دست بکار معالجه میزده و طبیب شمرده میشده اند .
 معدودی از اعراب در ممالک مجاور جزیره العرب مخصوصاً در ایران طب آموخته
 و در بین قوم خود بطبابت مشغول بوده اند از قبیل حارث بن کلدیه که در مدرسه جندی
 شاپور طب آموخته بوده است و ابن ابی رهشه تمیمی که جراح معروفی بوده و نیز زنی
 بنام زینب که در معالجه امراض چشم و زخمها مشهور بوده داشته است .
 ظهور دیانت اسلام سبب شد که اعراب بیابان گرد پراکنده گرد هم جمع شوند و
 جامعه دینی و اجتماعی و سیاسی محکمی بوجود آورند که در اندک زمانی قسمت معظم
 دنیای متمدن آن روز را بر هم زده جانشین امپراطوری روم و ساسانیان گردید .
 تشکیل حکومت بزرگ و غلبه بر اقوامی که از حیث تمدن و علوم و فنون بر آنها
 برتری داشتند خواهی نخواهی منجر بکسب علوم آنها گردید باین معنی که پیشرفت عرب
 و استقرار مدنیت کسب علوم و آداب سایر اقوام متمدن را ایجاب نمود .
 برای اینکه منابع طب اسلامی معلوم شود باید اجمالاً نظری بوضعیت علم طب قبل
 از اسلام و در قرون اول اسلامی انداخت و دانست که مسلمین از کدام قوم و بچه طریق
 علوم را فرا گرفته اند و آن علوم از جمله طب بچه حال بوده و بچه کیفیت بآنها رسیده
 است آنگاه وارد این بحث شد که پس از کسب علوم سایر اقوام خدمتی که خود آنها
 بترقی علم کرده اند بچه اندازه بوده است .

۲ - منابع طب اسلامی

بطوریکه اشاره شد تمام ملل قدیم یک نوع طب و معالجه ای داشته اند و تاریخ
 ظهور علم طب تاریخ ظهور بشر است باین معنی که از اول خلقت انسان رنج و درد و
 بینوائی و حوادث گوناگون مصاحب او بوده است و در بعضی از قدیمترین آثار که از
 مردم عهد اول بدست آمده آثار مرضی دیده میشود و مسلم است که انسان مثل هر
 موجود جاننداری بحکم غریزه و الهام طبیعت در پی رفع رنج میکوشیده و برای تسکین
 درد بهر وسیله ای متشبث میشده است .

بعضی از ملل قدیم مثل مردم چین و سکنه بین النهرین و مصر و ایران و فنیقیه و قوم
 یهود طب مدون پیشرفته ای داشته اند و طبابت حرفه خاصی شمرده میشده است که جنبه
 علمی و عملی داشته ولی در ممالک قدیمی کشوری که در آن طب بمنتهی درجه ترقی و
 اوج پیشرفت خود رسیده است مملکت یونان است .

در یونان بدست ابقراط که از روی کمال حق و شایستگی « پدر علم طب »
 نامیده شده است این ترقی انجام یافت .

بقراط دریکی از درخشنده ترین قرنهای علمی یونان قدیم یعنی عهد پریکلس که عصر

ظهور امثال

دانشمندترین

بقراط

تازه نهضت

او بوده است

طبی

یا یونانیان

مورد بحث

همانطور که

خود یا معاص

نموده اصول

استنباطات

بلندی در ع

بقراط

حیاتی متکی

مطالعه دقیق

مطالعه و

مطالعه و

انسان جن

است انسان

قوای فرد

بخطر بیفت

وظیفه طبیب

را

البت

زدن بمرکز

با ن

وسعتی ند

با ا

بقراط بسی

بقراط

بیمار را ا

بحقوق و

ظهور امثال توسیدید و فیوریاس و سوفوکل و اوری پید است بوجود آمده و علماً و عملاً دانشمندترین اطبای ملل قدیمه بشمار است .

بقراط بیشتر از دو هزار سال بر دنیای طب و طبابت فرمانروا بوده و تا قرنهای تازه نهضت علمی اروپا هر چه در طب نوشته و بکار بسته اند در خصوص اقوال و آراء او بوده است .

طبی را که بقراط ترتیب داده قسمت معظم آن از حیث مواد مأخوذ از سایر ملل و یا یونانیان مقدم بر او است ولی هنر و فضل بقراط در این است که او همه این مواد را مورد بحث و تحقیق قرار داده از راه نقد و روش عالمانه بمعلومات تازه ای رسیده است همانطور که سایر علمای هموطن او از قبیل افلاطون و ارسطو از همه اقوام مقدم بر زمان خود یا معاصر خود استفاده ها برده و معلوماتی گرفته ولی آن معلومات را نقادی دقیق نموده اصول و فروع و صحیح و سقیم آنرا از یکدیگر مجزی ساخته خلاصه و زبده استنباطات خود را بی بهترین وجهی مرتب و منظم ساخته و باین طریق پی افکندن کاخ بلندی در علم نایل آمده اند .

بقراط طب را از حوزه اسرار آمیز معبد و تأثیرات آن آزاد ساخته بر اساس علوم حیاتی متکی ساخت ، مرض و حیات را تابع قوانین طبی دانست و نشان داد که فقط با مطالعه دقیق طبیعت بآن قوانین میتوان دست یافت ، ربط بین علت و معلول را نشان داد ، مطالعه و تجربه را اساس مباحث طبی شمرد و نظر و استدلال و منطق را راهبر و معدل مطالعه و تجربه قرار داد و این دو یعنی تجربه و نظر را با هم توأم ساخت . بعقیده ابقراط انسان جزئی از طبیعت است و با همان قوانینی که هر موجود ذیحیاتی بطبیعت مرتبط است انسان هم مرتبط است ، تعادل بین عوامل طبیعی صحت و حیات است جمیع قوای فرد در پی حفظ این تعادل است هر گاه بواسطه علل خارجی این تعادل و موازنه بخطر بیفتد همه قوای فرد در دفع عوامل مضره و برقرار ساختن تعادل مطلوب میکوشد و وظیفه طبیب خدمت طبیعت فرد است در این کوشش حیاتی ، و از این نظر است که بقراط طبیب را « خادم طبیعت » مینامد .

البته حجم معلومات و کمیت اطلاعات بقراط در طب محدود بود بواسطه آنکه دست زدن بمرده انسان مقدور نبود ، تشریح کم میدانست ، فیزیواژی نواقص بسیار داشت . با نقص در معلومات تشریحی و فیزیولوژیکی بالطبع دامنه اطلاعات در علم امراض هم وسعتی نداشت تغییرات و تحولات مرضی را بخوبی نمیتوانست توضیح بدهد . با این همه نواقص و محدود بودن حجم و کمیت معلومات کیفیت معلومات طبی بقراط بسیار مهم است .

بقراط روش علمی متینی طرح کرد ، طب را از دیانت منفک ساخت مطالعات در باین بیمار را اساس کار قرار داد . چنانکه از سوگند معروف ابقراطی و رسائل دیگری که راجع بحقوق و وظائف و تکالیف اخلاقی طبیب نگاشته بر میآید بنحو بسیار روشن و واضیح

تکالیف و حدود و وظائف و حقوق و شؤون اجتماعی طبیب را معین کرد، جنبه اخلاقی و وظیفه شناسی بحرفه طبابت داد و در این قسمت خود مثال بزرگی بود از شرافت و نیت و عشق بحق و حقیقت و شفقت و مهربانی نسبت برنجوران و غیرت و همت بر بسط و نشر علم و معرفت.

بقراط مجموعه طبی بسیار مهمی که قدیمترین و گرانبها ترین میراث معلومات طبی قدماست بنام «مجموعه ابقراطی» ۱ باقی گذاشته که در تمام قسمت های نظری و علمی طب بحث و تحقیق کرده است و همین مجموعه است که بزرگترین منبع طب اسلامی شمرده میشود.

بعد از بقراط دو پسر و داماد و شاگردان او دنباله تحقیقات استاد بزرگ را گرفتند، افلاطون و ارسطو با نظر فلسفی خود در کلیات طب آرائی بآن افزودند، در شهرها و جزائر یونان حوزه های طبی معتبری پیدا شد و اطبای بزرگی که همه کم و بیش شارح و مفسر آثار ابقراط بشمارند ظاهر شدند تا آنکه شهر اسکندریه مهد معارف طبی یونانیان گردید، تشریح اموات مجاز شد و در کالبد شناسی پیشرفتی مهم حاصل گشت و از آنجا که بندر اسکندریه بواسطه وضع جغرافیائی و سوابق اجتماعی محل اختلاط قبایل و اقوام مختلف افریقائی و آسیائی و اروپائی و از بزرگترین مراکز اجتماعی و فرهنگی دنیای قدیم بود از منابع مختلف معلوماتی بهم پیوسته باطب بقراطی مخلوط شد.

در بین رومیها نیز طب یونانی انتشار یافت و غالباً مباشر شغل طبابت خود یونانیها بوده اند تا آنکه در قرن دوم میلادی استاد بزرگ دیگری بنام جالینوس در عالم طب ظاهر شد.

البته در فاصله بین بقراط و جالینوس اطبای نامداری از قبیل تئوفر است ۲، دیکلس ۳ و سلس ۴ و دیوسقوریدوس ۵ و بلیناس حکیم ۶ و اورلیانوس ۷ و آرتی ۸، و امثال آنها ظاهر شده هر یک بنوبه خود چیزی بر معلومات طبی افزوده و گاهی نظرهای تازه ای اظهار داشته بودند ولی بطور کلی اساس طب آنها همان طب ابقراطی است تا آنکه جالینوس بزرگ که از مردم برغامس یعنی از یونانیان آسیای صغیر است ظاهر شد.

جالینوس پس از آنکه در شهر مولد خود در جزیره کورنت ۱۰ و در مدارس اسکندریه علماً و عملاً طب را آموخت بمنظور دیدار علما و کسب علوم بیشتری و نیز بمنظور مطالعه

- ۱ - Diocles de Carystie - ۲ - Théophraste - ۳ - Corpus Hippocraticum - ۴ - Celse - ۵ - Dioscoride - ۶ - Pline L'ancien - ۷ - Gaëlius Aurélianus - ۸ - Aretée de Cappadoce - ۹ - Pergamius - ۱۰ - Corinthes

نباتات طبی در جزیره قبرس و بعضی جزایر دیگر بحر الروم و در فلسطین مسافرتها نموده بشهر خود برگشته بطبابت پرداخت، بعد در شهر رم مستقر شد و در تحت حمایت امپراطور دانش پرور رومی مارك اورل حوزه طب ایجاد نموده بمعالجه بیماران مشغول شد و ضمناً جماعتی را تربیت کرد و هم آثار مهمی در علم طب مدون ساخت که منبع مهم دیگر طب اسلامی است. جالینوس مخصوصاً در قسمت تشریح متجاوز از دوازده قرن یعنی از قرن دوم میلادی تا قرن شانزدهم استاد مسلم تشریح شمرده میشده و همه اطبای قرون وسطی از جمله اطبای مسلمان بکمال کتب جالینوس بتشریح آشنا میشدند و فقط در قرن شانزدهم است که طبیب و کالبد شناس معروف بلژیکی و زال ۱ کتابی در تشریح نوشته نواقص تشریح جالینوس را مدلل داشت و آنرا از اعتبار انداخت.

خلاصه آنچه گفته شد این است که با استعانت و استفاده از معلومات و تجارب سایر ملل طب بدست یونانیها مخصوصه بقراط بزرگ بر اساس تحلیل و نقد و تجربه علمی استوار شده شکل علمی صحیحی پیدا کرد. جانشینان بقراط کم یا بیش در تکمیل آن کوشیدند، در اسکندریه بنای ترقی را گذاشت، جالینوس هم در قرن دوم میلادی ماحصل معلومات علمای مقدم بر خود را با روش علمی و بشکل منظم و روشنی مدون ساخت.

ضعف و فساد امپراطوری روم غربی و حوادث گوناگون اجتماعی و سیاسی و بروز جنگها و شیوع بیماریها زمینه سقوط امپراطوری روم غربی را تهیه نمود و سبب شد که مراکز مهم تمدن و علم مورد هجوم قبایل وحشی بدوی شود. این وحشیان از کوههای آلپ گذشته بر ایتالیا دست یافتند و در نتیجه علم و هنر از جمله طب نه فقط از پیشرفت بازماند بلکه سیر تهقراضی کرد و بار دیگر اوراد و عزائم و خرافات و طلسمات و اعمال جادویی در طب نفوذ یافته جای دارو و درمان را گرفت.

شیوع دیانت مسیحی و رسمی شدن آن در روم شرقی یعنی امپراطوری بیزنطیه نیز مشعل اهل علم نبود بر عکس فلسفه و علم را نوعاً خلاف شرع شمرده مدارس و حوزه - های علمی را می بست و بیروان علم و فلسفه را کافر می شمرد مثلاً در قرن پنجم میلادی کنیسه مسیحی مدرسه شهر ادس را که اعراب رها میگفته اند و در محل فعلی شهر اورفه بوده است بست و نسطوریان را از آن مدرسه بیرون کرد و جماعتی از همین نسطوریان رانده شده اند که بایران پناهنده شده و بعضی از آنها بترقی مدرسه جندی شاپور خدمات شایان نموده اند.

۱ - André Vérale بزرگترین کالبد شناس قرن شانزدهم میلادی است که با روش علمی منظمی بدن اموات را تشریح نموده کتاب معتبری در تشریح نوشت و اشتباهات تشریحی جالینوس را واضح ساخت (۱۵۶۴ - ۱۵۱۴ میلادی)

این نسطوری ها پیروان نسطوریوس اسقف قسطنطنیه اند که بحکم مجامع روحانی بدعت گذار شمرده شده تبعید شد و در حدود سنه چهار صد و چهل میلادی در مصروفات یافت . بیشتر پیروان او هم در سوریه و بین النهرین و ایران پراکنده شده تمدن یونانی را در مشرق زمین منتشر کردند ، متون یونانی را بزبان سریانی ترجمه کرده در ادس و نصیبین و بعضی از شهر های دیگر مدارس تاسیس کردند و بعضی در مدرسه جندی شاپور بتعلیم علوم مختلف از قبیل ریاضیات و فلسفه و طب و دیگر علوم پرداختند .

در قرن ششم میلادی بامر ژوستینیان اول حکمای و ثنی اسکندریه یعنی نوافلاطونیان از آنجا رانده شده مورد زحمت و سختی واقع شدند آنها هم رو بمشرق آورده بنسطوریها ملحق شدند . جماعتی یهودی و قبطی آشنای بعلوم یونانی نیز بآنها پیوستند . خلاصه آنکه همه این عناصر مختلف دست بدست بکدیگر داده علوم و معارف یونانی از جمله طب را در شهر های مشرق زمین منتشر ساختند .

احوال علوم و طب قبل از اسلام این است که بطور اجمال و برسبیل مقدمه ذکر شد و تا این مقدمه را در خاطر نداشته باشیم نمیتوانیم بطور روشن بدانیم که مسلمین وقتی که رو بعلم آورده اند علم بچه حالت بوده و تا چه اندازه در دسترس آنها بوده ، چقدر اقتباس کرده و بعد خدمت خود آنها بعلم تاچه اندازه و بچه کیفیت بوده است

۳- ترجمه کتب طبی عبری

در اوائل قرن هفتم میلادی دیانت اسلام ظاهر شد و باندک زمانی از سواحل رود سند تا قفقاز و تمام افریقای شمالی و اسپانی و حتی بعضی از جزائر بحر الروم از قبیل سیسیل و ساردنی را مطیع ساخته امپراطوریها را مقهور کرد .

قرن اول هجری بفتح ممالک و تشکیل حکومت وسیع عرب گذشت ، مسلمین بر ممالکی که مهد تمدن بود دست یافتند ، شهر های بزرگی که مراکز علوم و فنون شمرده میشد از قبیل دمشق ، قیصریه و اسکندریه مسخر گردید .

در طی این فتوحات و استقرار یافتن سلطنت ، مسلمین باین نکته برخوردند که باید تمدن ملل مقهور را فراگیرند . این نهضت مخصوصاً با ظهور خلفای بنی عباس و نفوذ ایرانیان در اداره امور مملکت ترقی کرد بطوری که منضم بهر مسجدی مدرسه ای بنامد کتابخانه ها بوجود آمد ، بیمارستانها تاسیس گردید ، در مدارس همه علوم تدریس میشد مخصوصاً علوم دینی و طب و فلسفه .

بطوریکه گفته شد نسطوریها و حکمای اسکندری که بمشرق هجرت کرده بودند و یهودیان و قبطیان و سوریان دو قرن قبل از این نهضت زمینه را بخوبی تهیه کرده بودند مخصوصاً سریانیها که بزرگمرد عربها محسوب میشدند بنقل علوم یونانی از سریانی عبری پرداختند اشخاصیکه در بین مسلمین در راه علوم از جمله طب کار کرده اند ممکن است بدو طبقه قسمت شوند : مترجمین و مؤلفین .

مترجمین اشخاصی بوده‌اند که فن ایشان فقط ترجمه بوده است، یعنی از یکطرف زبان عربی را خوب میدانسته و از طرف دیگر در زبان سریانی یا یونانی یا هر دو تسلط کافی داشته و بنقل علوم عبری پرداخته‌اند و جز این عنوانی ندارند.

مؤلفین آنهایی هستند که آثار ترجمه شده را بخوبی فرا گرفته کم یا بیش از خود نظر داشته و بسلیقه شخصی تألیفاتی کرده‌اند.

بعضی هم دارای هر دو جنبه بوده‌اند از قبیل **یعقوب کندی** در فلسفه و **یوحنا بن ماسویه** و **حنین بن اسحق** که هم مترجم محسوب میشوند و هم مؤلف صاحب نظر.

معروف است که **حنین بن اسحق** که مترجمین لاتینی قرون وسطی او را «یوهانیتوس»^۱ مینامیدند یکی از مسیحیان حیره بود که در جوانی دوامی فروخت و ضمناً نزد یوحنا بن ماسویه طب میآموخت. روزی در محضر یوحنا بن ماسویه سؤالات بسیار کرد بطوریکه ابن ماسویه بخشم آمده گفت: «حنین مردم حیره را بطب چه کار است تو باید در کوچه‌ها بگردی و صرافی کنی» حنین آزرده خاطر گردیده مصمم شد که یونانی بیاموزد و خود را بی نیاز سازد چند سال صرف آموختن یونانی کرد آنگاه بچندی شاپور برگشت و در طراز جبرائیل بن بختیشوع و ابن ماسویه درآمد. خلاصه او هم مترجم است و هم مؤلف.

اولین امیرزاده اموی که بعلوم یونانی توجه مخصوص پیدا کرد **خالد بن یزید بن معاویه** ابن ابی سفیان است که «حکیم آل مروان» نامیده شده است و او بواسطه عشق زیاد به کشف کیمیا حکمای یونانی مقیم مصر را جمع کرده امر کرد که کتب یونانی و مصری را جمع بکیمیا را از لغت یونانی و قبطی عبری نقل کنند و این ترجمه‌ها بعقیده ابن الندیم اولین نقل علوم یونانی عبری محسوب است بطوریکه برتلو^۲ در تاریخ شیمی قرون وسطی میگوید اگر چه عمده کوشش کیمیا گران صرف بدست آوردن «اکسیر اعظم» و «حجر الفلاسفه» بود ولی در ضمن همین کوشش‌ها بکشفیات بزرگی در شیمی نایل شده‌اند، بطوریکه لغات مخصوص شیمیائی که عرب در شیمی وضع کرده از قبیل «الکحل» و «الانیق» و امثال آن در تمام السنه متداول است.

نکته مهمی را که در موضوع نقل علوم یونانی عبری باید دانست این است که بعقیده لوکلرک^۳ که در «تاریخ طب عرب» بآن اشاره کرده است تاریخ استفاده عرب از علوم یونانی را باید تقریباً صد سال مقدم بر دوره خالد شمرد یعنی تاریخ فتح مصر را باید آغاز استفاده از علوم یونانی دانست در آنوقت شخصی بنام **یحیی النجوی** از مصاحبین و خواص عمرو ابن عاص که بعقیده او کلرک همان یوحنا فیلوپوس^۴ شارح ارسطو است و اصلاً از کشیشان یعقوبی بوده بعد اسلام آورده دست بترجمه آثار یونانی عبری زده است. ابن الندیم

۱ - Yohannitus
 ۲ - Marcelin Berthelot
 ۳ - Leclerc
 ۴ - John Philoponus

(۱۸۲۷ - ۱۹۰۷ میلادی)

هم در الفهرست در ضمن نام بردن کتب و مقالات او میگوید از جمله قسمتی از کتب طب جالینوس را تفسیر کرده است.

در هر حال قدر مسلم این است که در دوره خالد بن یزید بن معاویه کتبی در فن کیمیا و مواضع دیگر از جمله طب از یونانی به عربی ترجمه شده است.^۱ این دوره دوره تهیه زمینه است برای ظهور علمائی که صاحب نظر و رأی بوده اند در دوره مترجمین که در قرن اول هجرت یا اندکی بیشتر است ترجمه های کتب یونانی در طب و سایر علوم با عادات و سنن مسلمین و اصول صحیحی اسلامی بهم آمیخته شده نادراً دیده میشود که طبیب مسلمانی از خود اظهار عقیده و رأی کند بلکه اصولاً بگفته قدما تسلیم اند.

در حالیکه در قرن های بعد در دوره اوج ترقی علمی مسلمین علمای بزرگی پیدا میشوند که از مرحله ترجمه و شاگردی گذشته استقلال فکری دارند و با آنکه اساس معلومات آنها از یونانیان گرفته شده و نام بقراط و جالینوس در بین آنها با احترام بسیار برده میشود ولی در گفتار آنها آثار مطالعه شخصی و گاهی نقد آثار قدما دیده میشود، اطباء مسلمین امتحانات تازه میکنند، تعلیمات طب سودمندی در بالین بیماران در بیمارستانها بعمل می آید مخصوصاً در قسمت معالجه و بکار بردن ادویه ابتکار نشان میدهند، تألیفات گرانها بوجود می آید. رازی شکوک بر جالینوس مینویسد، همانطور که ابوعلی سینا در مقدمه «حکمه - المشرقیین» بنقد فلسفه مشاء میردازد، اسپانیا و بغداد از مراکز مهم طب شمرده میشود بطوریکه تنها در کتابخانه قرطبه بگفته مورخین سیصد هزار مجلد کتاب در علوم مختلف دیده میشود.

خدمتی را که مسلمین بطب کرده اند بانواع مختلف قضاوت و تقدیر شده است بعضی بر این عقیده اند که اگر تمدن اسلامی نبی بود آثار بقراط و جالینوس و امثال آنها در تاریکی قرون وسطی گم شده بکلی از میان میرفت. بیرکت وجود مسلمین و جامعه اسلامی است که میراث علمی قدما نه فقط محفوظ مانده بلکه مقدار زیادی بر آن افزوده شده است بطوریکه مسلمین روزی که رو بضعف نهادند و مراکز مهم از قبیل اسپانیا را از دست دادند گرانها ترین میراثی که برای جانشینان خود باقی گذاشتند علوم و معارف قدما بود. دسته ای دیگر که عقیده شان غالباً ناشی از جهل و تعصب یا غرض بوده گفته اند که خدمت مسلمین بطب هیچ است زیرا امانتی از قدما بمیراث باقی مانده بود این امانت چندی نزد مسلمین و آباء کنیسه مسیحی بدون آنکه چیز قابل ذکری بآن افزوده شود را کد باقی ماند تا در دوره نهضت علمی اروپا (رنسانس) بدست مردم آن عهد افتاد.

۱ - ابن الندیم مترجمی را بنام «اصطفی قدیم» یاد میکند و میگوید این شخص کتبی در «صنعت» (که مقصود از آن کیمیاست) و غیر آن برای خالد بن یزید بن معاویه به عربی نقل کرد (ص ۳۴۰ چاپ مصر).

ولی حقیقت واقع بین این دو عقیده متضاد است زیرا محقق است که اگر مسلمین آثار قدما را بآن دقت جمع آوری و ترجمه و اصلاح و تحشیه و تفسیر نکرده بودند قسمت معظمی از بهترین آثار یونانیان از میان رفته بود چنانکه امروز یکقسمت از آثار طبی یونانی اصل آن در دست نیست بلکه ترجمه عربی آن باقی مانده است از جمله کتاب هفتم تشریح جالینوس که اصل یونانی آن گم شده ولی ترجمه عربی آن باقی است.

علاوه بر این بعضی از اطباء مسلمان خدمات شایانی نظراً و عملاً بترقی طب کرده اند و مخصوصاً در قسمت طب عملی و جراحی علمای بزرگی از قبیل علی بن عباس مجوسی اهوازی و ابوالقاسم بن خلف الزهر اوی ظهور کرده اند که اگر نگوییم هر چه دوره طولانی قرون وسطی در طب داشته از اطباء اسلامی بوده لااقل باید انصاف داد که قرون وسطی بطب و طبابت مسلمین بسیار مدیون است.

از طرف دیگر کسانی که فضیلت حفظ آثار قدما را منحصر بعرب شمرده اند راه مبالغه پیموده اند زیرا چنانکه اینها میگویند که اگر مسلمین نبودند رشته ارتباط بین عهد رنسانس و فرهنگ یونانی بکلی قطع شده بود چنین نیست زیرا مقدار زیادی از علوم و آثار یونانی در دیرهای مسیحیان باقی مانده و یک عده اهل بحث و تحقیق سرگرم مطالعه همان آثار بودند و نگذاشتند که راه و رسم علم و فرهنگ یونانی فراموش شود.

اهمیت طب اسلامی مخصوصاً در این است که مدت چند قرن یعنی در قرنهای طولانی بین سقوط تمدن و معارف یونانی و عهد رنسانس مهم ترین و صادق ترین منبع استفاده از علوم یونانی محسوب است.

این نکته را هم باید در نظر داشت که طب اسلامی مانند دیگر علوم که در بین مسلمین انتشار یافت اگرچه قسمت معظم آن از یونانی نقل و ترجمه شده ولی قسمتی هم از منابع ایرانی و هندی و سوری گرفته شده است و هر که تفصیل را بخواهد بفرست ابن الندیم (صفحه ۳۴۰ بعد چاپ مصر) مراجعه کند که نام و نشان مترجمین از لغات مختلفه را بزبان عربی شرح میدهد از جمله عبدالله بن القفیع و بسیاری از آل نوبخت و جماعتی دیگر را نام میبرد که آثاری از فارسی بعربی نقل کرده اند.

البته این نکته را هم باید در نظر داشت که بسیاری از این کتب که از فارسی ساسانی بعربی نقل شده باز در اصل یونانی بوده یعنی در دوره ساسانیان از یونانی بزبان ایرانی نقل شده و بعد از ظهور اسلام و مسلمان شدن ایرانیها بعربی درآورده شده است از جمله

۱ - از اطباء و جراحان بزرگ مسلمانان از اهالی قرطبه که در اروپا بنام Abulcasis و گاهی Albucasis معروف بوده و نیز Alsaharavius یعنی الزهر اوی نامیده شده است.

کتابی در منطق ۱ و طب که عبدالله بن المقفع بعربی ترجمه کرده است و نیز یکی از کتابهای طبی ثیاذوسیوس ۲ طبیب یونانی شاپور دوم از فارسی بعربی ترجمه شده است. مخصوصاً در قسمت طب نفوذ ایرانی بواسطه مدرسه جندی شاپور زیاد بوده است راست است که در مدرسه جندی شاپور اساس تعلیمات طبی یونانی بوده ولی بتدریج رنگ ایرانی گرفته و قریحه ایرانی در آن تأثیر بسیار داشته است.

همچنین از لغات هندی و بنطی کتابی بعربی ترجمه شده است که ابن الندیم نام و نشان مترجمین از این لغات و موضوع ترجمه آنها را ذکر کرده است.

بطوریکه گفته شد پس از استقرار حکومت عرب نقل کتب علمی بعربی شروع شد و غالب مترجمین از عناصر غیر عرب بلکه گاهی غیرمسلمان بوده اند از قبیل سوریها و عبریها و ایرانیهای مسلمان یا مسیحی و یهودی و مجوس ولی نهضت علمی واقعی عرب و نقل کتب معتبر بعربی متعلق بدوره خلفای عباسی است که دوره نفوذ عنصر ایرانی است مخصوصاً دوره خلافت مأمون که مادر و زنش ایرانی بوده و عهد او را دوره اوج نفوذ ایرانیان میتوان شمرد و در این دوره هاست که از راه فتح بلاد یا بوسیله خرید یا مبادله و فرستادن هیئت های مخصوصی بشهر های امپراطوری بیزنطیه عده بسیاری از کتب نفیس یونانی یا ترجمه های سریانی آنها را در کتابخانه مخصوص خلیفه که «بیت الحکمه» نامیده میشده است جمع آوری نموده بدست مترجمین ماهر ترجمه کرده اند. در چگونگی ظهور علم و فلسفه بعضی از مورخین مسلمان نوشته اند که شبی مأمون ارسطو را در خواب دید و از صحبتش مسرور گشت لذا مایل شد کتابهای او را بخواند و امر کرد از روم کتابهای او را آوردند و ترجمه کردند. ابن الندیم شرح این خواب را چنین روایت میکند ۳:

«مأمون در خواب دید که مرد سرخ و سفیدی با پیشانی عریض، ابروان پیوسته، چشمان درشت و سیمای زیبا بر کرسی نشسته است. مأمون میگوید مهابت این مرد مرا فرو گرفت از او پرسیدم کیستی گفت ارسطو هستم، خوشحال شدم و گفتم ای حکیم اجازه میدهی سؤالی بکنم فرمود بپرس گفتم «خوب» چیست؟ گفت آنچه عقل خوب بداند گفتم بعد چیست؟ گفت آنچه در شرع خوب باشد، گفتم بعد از آن گفت آنچه مقبول عامه باشد گفتم بعد از آن گفت دیگر بعدی نیست.»

۱ - از منطق ابن المقفع يك نسخه در کتابخانه آستانه رضوی موجود است بشرحی که در فهرست آن کتابخانه مسطور است و ظاهراً آن نسخه منحصر بفرد است. در سالهای اخیر با اجازه اولیای کتابخانه چند نسخه از روی آن استنساخ شده است.

۲ - Theodosius نام این طبیب در کتب عربی «ثیاذوق» ضیط شده.

۳ - الفهرست صفحه ۳۳۹ چاپ مصر

بعد ابن الندیم میگوید بروایت دیگر مأمون باو گفت باز چیزی بگو گفت: «موتد باش» خلاصه بعقیده ابن الندیم این خواب یکی از اسباب مهم ظهور کتب علمی بود ولی بطوریکه اشاره شد حقیقت مطلب این است که ظهور فلسفه و علم در اسلام يك امر طبیعی و لازمه پیشرفت تمدن اسلامی بوده است و تماس آنها با اقوام متمدن کسب علوم آنها را ایجاب میکرده است.

بتدریج لغت عرب لغت اهل علم شد مثل لغت لاتینی که در قرون وسطی لغت علمای جمیع ممالک اروپا بشمار میرفت و مسلمان عالم از هر نژاد و زبانی بود کتاب علمی را عربی می نوشت که مورد استفاده همه مسلمین باشد باضافه بطول مدت اصطلاحات و لغات علمی که در عربی وضع شده بود حکم سکه رایجی را پیدا کرده بود که همه کس آن را میپذیرفت.

این نکته را هم باید منصفانه تصدیق کرد که لغت عرب دارای خصوصیات است که آنرا برای ساختن لغات بسیار تازه مستعد میسازد و بهمین جهت یکی از توانگرترین لغات بشر شمرده میشود مثلاً یکی از اوزان عربی وزن «فعال» است. اسم هائیکه بر این وزن است غالباً اسم مرض است مثل «صداع»، «زکام»، «چندام»، «دوار» بمعنی گیجی و چرخیدن سر، «بحار» بمعنی انقلاب حال در دریا، «خمار» بمعنی دردمسری که از شرابخواری پیدا شود.

در بسیاری از موارد مترجمین عربی لغات یونانی را با کمال مهارت نقل بمعنی کرده اند مثل لغت «دیاگنوسیس ۲» یونانی که «تشخیص» ترجمه شده و لغت «پروگنوسیس ۳» که «تقدمه المعرفة» ترجمه شده است.

در بعضی موارد عین لغت یونانی را پذیرفته اند مثل «ذوسنطاریا» و «ایلاوس» و «ذیابیتوس».

این ترجمه ها است که در قرون وسطی از زبان عربی بلاتینی در آمده و در مدارس اروپا بضمیمه ترجمه های لاتینی تألیفات طیبی محمد بن زکریای رازی و علی بن عباس مجوسی اهوازی و شیخ الرئیس ابوعلی سینا و ابوالقاسم الزهراوی و امثال آن بزرگواران تدریس میشده است. مدتها بعد یعنی در قرنهای اخیر اروپائیان متوجه اصل متون یونانی شده ترجمه های عربی آنها را از رونق انداختند. ابن الندیم در کتاب الفهرست ۴ قریب هفتاد نفر از

۱ - در فرانسه Mal de mer میگویند

۲ - Diagnosis

۳ - Prognosis

۴ - صفحه ۳۴۲ - ۳۴۰ چاپ مصر

این مترجمین را با اسم و رسم و کتبی را که ترجمه کرده اند و لغتی که از آن نقل شده نام میبرد و نیز در ذکر حکما و اطباء یونانی معین میکند که هر قسمت از کتب آنها توسط کدام مترجم و باصلاح کدام دانشمند از یونانی یا سریانی به عربی نقل شده است ولی متأسفانه قسمت معظمی از این آثار امروز در دست نیست و در نتیجه حوادث گوناگون^۱ بیشمار از میان رفته است .

برای نمونه بعضی از کتب معتبر بقراط و جالینوس که به عربی ترجمه شده بانام مترجم هراینجا شمرده میشود:

نام کتاب	مترجم
کتاب سوگنده بقراط بتفسیر جالینوس	حنین بن اسحق بسریانی و حبیب و عیسی بن یحیی به عربی ترجمه کرده اند
کتاب فصول بقراط بتفسیر جالینوس	حنین بن اسحق در هفت مقاله به عربی ترجمه کرده
کتاب تقدمة المعرفة بقراط بتفسیر جالینوس	حنین بن اسحق به عربی
کتاب امراض حادة بقراط بتفسیر جالینوس	عیسی بن یحیی سه مقاله از پنج مقاله آنرا به عربی ترجمه کرده
کتاب ابیدیمیای بقراط بتفسیر جالینوس	عیسی بن یحیی به عربی
« اخلاص بقراط بتفسیر جالینوس	عیسی بن یحیی به عربی
« آب و هوای بقراط »	حنین بن اسحق به عربی ترجمه کرده
« طبیعت انسان بقراط بتفسیر جالینوس	حنین بن اسحق و عیسی بن یحیی به عربی ترجمه کرده اند

کتابهای جالینوس غالباً بدست حنین بن اسحق و یا شاگردانش از قبیل عیسی بن یحیی و حبیب ترجمه شده است .

حنین بن اسحق بر کارترین و معروفترین علمای عصر خود بوده هفت دهم آثار بقراط بدست او و باقیمانده بدست شاگردانش که غالباً او آنها را نیز اصلاح کرده ترجمه شده است و نیز قسمت معظم آثار جالینوس را او و شاگردانش ترجمه کرده اند .

حنین عادة از یونانی بسریانی ترجمه میکرده و شاگردانش به عربی نقل میکرده اند و او خود این ترجمه های به عربی را نیز مطالعه و اصلاح میکرده است قسمتی را هم مستقیماً از یونانی به عربی نقل کرده است و از مجموع ترجمه های او برمیآید که در هر سه زبان مسلط ماهر بوده است .

از کتب جالینوس کتب معروفی را که حنین بن اسحق و شاگردانش و پسرش اسحق

۱- اقتباس از الفهرست صفحه ۴۰۱ چاپ مصر

ابن حنین بکیفیتی که در ترجمه کتب بقراط گفته شد بر عربی ترجمه کرده اند عبارت است از کتابی بنام «صناعت» و کتابی در باب «نبض» و کتابی در «مداوا» و کتاب «مقالات پنجگانه» در تشریح و کتاب «اسطقصات» و کتاب «مزاج» و کتاب «قوای طبیعی» و کتاب «علل و اعراض» و کتاب راجع بامراض اعضاء باطنی و کتاب بزرگ «نبض» و کتاب راجع بتبها و کتاب «بهران» و کتاب «روزهای بهران» و کتابی در بهداشت و کتاب «تشریح کبیر» و کتاب راجع باختلاف تشریح و کتاب «تشریح حیوان مرده» و کتاب «تشریح حیوان زنده» و کتاب راجع بعلم بقراط در موضوع تشریح و کتاب راجع بعلم ارسطو در تشریح و کتاب «تشریح رحم» و کتاب «حرکت سینه و ریه» و کتاب «اعلم النفس» و کتاب «صوت» و کتاب «حرکت عضل» و کتاب «حاجت بنبض» و کتاب «حاجت بنفس» و کتاب «عادات» و کتاب «آراء بقراط و افلاطون» و کتاب «منافع اعضاء» و کتاب «سوء مزاج» و کتاب «ادویه مفرده» و کتاب «اورام» و کتاب «مولود هفت ماهه» و کتاب راجع بیدی تنفس و کتاب تقدمه المعرفة و کتاب راجع بفصد و کتاب راجع بصرع اطفال و کتاب راجع باغذیه و کتاب «کیموس» و کتاب «معالجه امراض حاده» و کتاب «ترکیب ادویه» و کتاب در باب اینکه طیب فاضل فیلسوف است و کتاب راجع بکتابهای منسوب بقراط و تعیین آن مقدار که قطعاً از بقراط است و کتاب در تشویق و ترغیب بآموختن طب و کتاب راجع بامتحان طیب و کتاب راجع باینکه قوای نفس تابع مزاج بدن است و مقداری کتب دیگر که همه بهمت حنین بن اسحق و شاگردانش از قبیل حبیش بن الحسن الاعمس و عیسی بن یحیی و اصطفی بن بسیل و ابراهیم بن الصلت و پسرش اسحق بن حنین و بعضی دیگر ترجمه شده است.

اضافه بر بقراط و جالینوس آثار عده دیگر هم از اطباء معروف قدیم یونانی بر عربی ترجمه شده است از قبیل کتاب تشریح احشاء و کتاب ادویه مستعمله اوریباسیوس ۱ طیب و چندین کتاب از روفس از اهالی افس ۲ از جمله کتاب تسمیه اعضاء انسان و کتاب یرقان و کتاب امراض مفاصل و کتاب راجع بدرد گلو و ذبچه و کتاب راجع بزنانی که نیزایند و وصایای حفظ الصبحه و کتاب صرع و کتاب تب ربع و کتاب ذات الجنب و ذات الریه و کتاب راجع باعمالی که در بیمارستان بعمل میآید و کتاب راجع بشیر و کتاب راجع ببهداشت مسافرو کتاب راجع بقی و کتاب راجع بداروهای کشنده و کتاب در امراض کلیه و مثانه و کتاب در جراحات و کتاب بهداشت پیران و کتاب راجع بولادت و کتاب احتباس الطمث و کتاب امراض مزمن برای بقراط و چندین کتاب از جمله کتاب راجع بامراض چشم و علاج آن و کتاب راجع بکرم شکم از طیب معروف اسکندروس طرالینوس ۳.

بعضی از کتب از فولس الاجانیطی ۱ از جمله کتابی در بیماریهای زنان .
کتاب ادویه مفرده دیسکوریدس ۲ که از دوا شناسان بسیار بزرگ است که
مسافرت های بسیار بمنظور گیاه شناسی در ممالک و جزائر نموده است.

حنین بن اسحق عبادی مترجم بزرگ مذکور که بروایت ابن الندیم در صفر دو بیست و
شصت وفات کرده است اضافه بر این همه ترجمه مقدار مهمی هم کتاب تألیف کرده است از
جمله کتابهایی در طب از قبیل کتابی در اغذیه و کتابی در تقسیم علل بیماریهای چشم و علاج آن
کتابی درباره دندان و لثه و کتابی در اوجاع معده و علاج آن و کتابی راجع ببول و دهشت ماهه .

دیگر از مترجمین بزرگ که دنیای شرق رهین خدمات علمی و مساعی اوست . قسطابن
لوقای بعلبکی است که ابن الندیم وقتی از او نام میبرد میگوید بواسطه فضل و تقدم در
صناعت طب لازم بود قسطا را مقدم بر حنین نام ببرم ولی بعضی از دوستان خواستند که
حنین را مقدم بر او بشمارم و البته هر دو مرد فاضلی هستند . بیشتر ترجمه های قسطای
بعلبکی در هندسه و عدد و موسیقی است ولی در فلسفه و طب هم ترجمه های بسیار خوبی
دارد از جمله کتابهایی که بدست او ترجمه و تفسیر شده است کتابهای ذیل را نام میبریم :

کتابی در خصوص خون و کتابی در بلغم و کتابی در صفراء و کتابی در سودا و کتابی
در علت مرگ ناگهانی و کتابی راجع بایام بحران و کتابی در فصد .
یکدسته دیگر از مترجمین بزرگ بعرابی اهالی شهر حران هستند که بواسطه علاقه
فراوان بمعارف یونانی شهر آنها «هلنوپولیس» ۳ نامیده میشده است . این جماعت بصائبین
معروف شده اند و بحث در باب مذهب و اصل آنها از موضوع ما خارج است .
معروفترین عالم و مترجم این حرانیان ثابت بن قره است و نیز پسرش **ابوسعید**
سنان بن ثابت بن قره و پسر او **ابوالحسن** و بعضی دیگر از اولاد و احفاد او همه بحسن
ترجمه و علم معروف بوده اند .

دیگر از بزرگان علمای قرن سوم هجری **ابویوسف یعقوب بن اسحاق الکندی** معروف
به «فیلسوف العرب» است که نهایت اطلاع و تبجر را در علوم قدما داشته و در هر رشته از
جمله در طب کتب و مقالات بسیار نفیس تألیف کرده است ، ابن الندیم در کتاب الفهرست بعد
از ذکر کتب او در علوم گوناگون کتب طبی ذیل را باو نسبت میدهد :

رساله ای در طب بقراطی و رساله ای در غذاها و دواهای کشنده و رساله ای راجع بیخاراتی
که هوارا تصفیه میکند و آثار امراض و بائی را از میان میبرد و رساله ای راجع بدواهایی که
اثر بوهای موزی را از میان میبرد و رساله ای در کیفیت دواهای مسهل و جذب اخلاط و
رساله ای در علت نفث الدم و رساله ای در شفا یافتن از سموم و رساله ای در بهداشت و رساله ای
در علت بحران امراض حاده و رساله ای راجع باعضاء رئیس انسان و رساله ای در چگونگی

دماغ و رساله‌ای در علت جذام و شفا یافتن از آن و رساله‌ای در باب گزش سگ‌ها و رساله‌ای در اعراضی که از بلغم حادث می‌شود و علت موت فجأة و رساله راجع ببرد معده و تقرس و رساله‌ای راجع بطحال و رساله‌ای راجع بفساد جسد حیوان و رساله‌ای در مقدار منفعت صناعت طب و رساله‌ای راجع بطعام و رساله‌ای راجع بفساد طعام .

اما راجع بقدر و قیمت این ترجمه‌ها و خوبی و بدی آنها باشکال مختلف اظهار عقیده شده است. بونیون ۱ میگوید که: « ترجمه‌های سریانی تاریک و مغلق و آنقدر تحت اللفظی است که گاهی عبارت بی معنی می‌شود. جمله بندیها خراب و مشوش و مفردات غالباً در غیر معانی موضوع لها استعمال شده است و این ناشی از آنست که مترجمین در مطابقت و صدق ترجمه اهتمام بسیار داشته اند وقتی بعبارت مشکلی بر می‌خورند فقط کلمه یونانی را برداشته مرادف سریانی آنرا بجای آن می‌گذاشتند بدون اینکه در صدد پیدا کردن معنای مفهومی بر آیند حتی بعضی از اوقات که اصلاً معنی يك کلمه یونانی را نمی فهمیدند عین آنرا با حروف سریانی مینوشتند این است که جمله‌های نادرست و عبارت بی معنی در آنان می بینیم » ۲ این ایراد تا اندازه‌ای صحیح است مخصوصاً در مورد ترجمه‌های اول که اولین مرحله آشنا شدن مسلمین با فلسفه و علوم یونان بوده صادق می‌آید .

ترجمه‌های اولی از نظر فن ترجمه نواقص بسیار داشته و بهمین جهت است که در فهرست مکرر میبینیم مینویسد کتابی را فلان مترجم ترجمه کرده و بعد دیگری آنرا اصلاح کرده است . علت نقص ترجمه‌های یکی بواسطه نقص زبان سریانی است در مقابل زبان یونانی که یکی از زبانهای وسیع و کامل عالم است و چندین قرن امثال هومر و اشیل و توسیدید و دمسترن و بقراط و افلاطون و ارسطو در آن کار کرده‌اند دیگر بواسطه نبودن اصطلاحات علمی و فلسفی یا عدم بصیرت مترجمین دوره‌های اول بآن اصطلاحات .

وقتی که این ترجمه‌ها بانواقصی که بعقیده بونیون داشته بار دیگر بزبان عربی ترجمه شده است مسلم است که در غالب موارد بر تاریکی و ابهام آن افزوده شده و استفاده محصل تازه کار از این کتب بسیار اشکال پیدا کرده است .

شیخ الرئیس ابوعلی سینا در شرح حالیکه بشاگرد خود ابو عیبد عبدالواحد بن محمد الفقیه الجوزجانی املا کرده میگوید چهل بار کتاب مابعد الطبیعه ارسطو را خواندم بطوری که عبارات آنرا از حفظ میدانستم اما آنرا بدرستی نمیفهمیدم بالاخره مأیوس شدم و چنان پنداشتم که راهی برای فهم آن کتاب نیست تا آنکه تصادفاً کتابی از ابونصر فارابی موسوم به «اغراض کتاب مابعد الطبیعه» بدستم افتاد و بکمک آن کتاب توانستم حکمت اعلائی ارسطو را بفهمم .

۱ - Pognon قونسول فرانسه در حلب که متن سریانی یکی از کتب بقراط را با ترجمه آن در ۱۹۰۳ میلادی در لیزیک بچاپ رسانده است. ۲ - E. Browne, Arabian Medicine

خلاصه گاهی بدی ترجمه ها باندازه ای بوده که هوشها و قریحه های بزرگ امثال ابن سینا را هم در فهم مطلب دچار سرگردانی و نومیدی می کرده است و انصاف آن است که نشر و تعمیم علوم یونانی بطوری که در دسترس محصل در آید مرهون مساعی و زحمات دستم بعد است که هم مطلب را خود خوب فهمیده و هم خوب فهمانده اند و بپیرکت بعثت و تفسیرات و شروح آنهاست که نواقص ترجمه های اولی اصلاح و مشکلات آنها حل شده است اما اینکه بعضی خرده گیری را بعد مبالغه رسانده و گفته اند که در غالب موارد بدون مراجعه باصل یونانی ترجمه های عرب غیر مفهوم است لو کلاک معتقد است که ترجمه های مستقیم از یونانی به عربی عموماً باحسن قریحه و هوش و ذوقی فراوان بعمل آمده است ولی غالباً نقل از عربی به لاتینی بدست مترجمین بد انجام یافته است و کسانی که از راه ترجمه های لاتینی خواسته اند بدی یا خوبی ترجمه های عرب را قضاوت کنند دچار اشتباه شده اند .

مثال خوبی که لو کلاک می آورد این است که میگوید بعضی از قسمت های قانون ابن سینا در لاتینی بسیار بد فهمیده میشود یا گاهی بکلی غیر مفهوم است و علت آن است که مترجم عبارت عربی قانون را درست نفهمیده یا در زبان لاتینی دست نداشته است .

کیفیت ظهور کتب علمی در طب و آشنائی مسلمین با معارف طب یونانیان و نقل و ترجمه های قرنهای اول این است که بطور اجمال گفته شد .

تخمی چنان بکار که بتوانیش درود

ای خواجه دار دهر مکافات خانه است
 هر چند میکنی بتو آن میکنند زود
 امروز جهد کن که نگویی بد کسی
 فردا اگر ز گفته پشیمان شوی چه سود
 آن رشته را متاب که در دل گره شود
 در عقده ای مپیچ که نتوانیش گشود
 هر چند گفتگوی منت دلپذیر نیست
 لیک این قدر بسمع رضا میتوان شنود
 آب و زمین دهر بدست تو داده اند
 تخمی چنان بکار که بتوانیش درود

(خواجه امیر بیک از وزیرای عهد شاه طهماسب)

فرمان سلطان احمد جلایر

در شماره اول مجله در ضمن اشاره باحوال سلطان احمد جلایر (۷۸۴-۸۱۳) وعده دادیم که در یکی از شماره های آینده یادگار فرمانی را که این سلطان بشیخ صدرالدین موسی (۷۰۴-۸۹۴) پسر شیخ صفی الدین اردبیلی جد سلاطین صفوی نوشته است منتشر کنیم، اینک فرمان مزبور را که در ذی القعدة ۷۷۳ از تبریز بعنوان حکام ونواب و متصرفان و بیتکچیان (یعنی دیران و مستوفیان) اردبیل صادر شده و اصل آن در کتابخانه ملی پاریس بشماره ۱۶۳۰ از ذیل نسخ فارسی آن کتابخانه محفوظ است با بعضی توضیحات در اینجا منتشر مینمائیم.

اصل این فرمان که بخط تعلیق نوشته شده در روی طوماری است بطول دو متر و ربع و بعرض ۲۱۵ سانتی متر دارای ۱۹ سطر و بین هر دو سطر آن بتفاوت از ده تا چهارده سانتی متر فاصله است و چهار بار بر روی آن آل تمغا یعنی مهر قرمز مخصوص بسطان احمد خورده و بهمین جهت بعضی از کلمات متن فرمان که بمرکب سیاه است در زیر آل تمغا مستور مانده و امروز درست خوانا نیست.

این آل تمغا بشکل مربع تمامی است که هر ضلع آن ۱۲۵ سانتی متر طول دارد و نقش روی آن بخط کوفی برجسته است. متن آن آل تمغا که مرکب از شش سطر است متضمن این عبارات است:

« لاله الا الله محمد ورسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی بالله شهیدا و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم فی سنة تسع و خمسين و سبعماية و صلی الله علی سیدنا محمد ».

در حاشیه این مربع چنین مرقوم است:

« لاله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت »

بيده الخير وهو على كل شي قدير نعم المولى و (نعم) النصير»



صورت آل تمغای سلطان احمد

در چهار گوشه مربع اسامی خلقای اربعه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و علی نوشته شده .
 اما آل تمغا بمغولی یعنی مهر سرخ (آل یعنی سرخ و تمغا یعنی مهر) و آن
 عبارت بوده است از مهر مربعی که بر روی یرلیغها (یعنی حکم و فرمان پادشاهی) و
 فرامین و احکام و مراسلات رسمی با مر کب سرخ میزده اند ... اگر این مهر با مر کب
 آب طلا بوده آنرا آلتون تمغا میگفته اند (آلتون یعنی طلا) و اگر با مر کب سیاه بوده
 آنرا قرا تمغا میگفته اند .۱

۱ - مقدمه جهانکشی جوینی ج ۱ صفحه ۱۷

تاریخ این فرمان چنانکه اشاره کردیم ذی القعدة ۷۷۳ است و در این تاریخ سلطان احمد بسطنت نرسیده بود و پدرش سلطان معزالدین اویس (۷۵۷-۷۷۶) بر آذربایجان و عراق سلطنت داشته و بعد از او نیز برادر احمد سلطان حسین (۷۷۶-۷۸۴) امارت یافته و فقط در ۷۸۴ بعد از قتل سلطان حسین است که سلطنت در خاندان جلایری بسطنت احمد رسیده است.

این امر یعنی صدور فرمان موضوع بحث ما در ایامی که سلطان احمد جلایر هنوز بسطنت نرسیده بوده است چندان اهمیتی ندارد زیرا که بلوک اردبیل از عهد پدر بنوان سیورغال در ابواب جمعی احمد بود ۱ و امر او در آنجا نفاذ تمام داشت بهمین سبب است که احمد با اینکه در این تاریخ سلطنتی نداشته از تبریز این فرمان را بحکم و متصرفان و نواب اردبیل صادر نموده است.

اینک عین فرمان :

« حکام و نواب و متصرفان و بیتکچیان و ... اردبیل و توابع و نواحی آن بدانند که همواره اعتقاد و تعلق خاطر در باره خاندان و مریدان شیخ الاسلام اعظم سلطان المشایخ و المحققین قدوة السالکین ناصح الملوك و السلاطین مرشد الخلائق اجمعین شیخ صدر الحق والملة والدين ادام الله برکة حیوته الشریفه الی یوم الدین درجه کمال دارد درین وقت بر حسب التماس خاطر مبارک شیخ الاسلام اعظم مشارالیه این حکم یرلیغ ۳ نفاذ یافت تا بهمه انواع در ترفیه خاطر مبارک او و مریدان او کوشند و رعایت جانب ایشان من کل الوجوه واجب دانند و چون متوجهات املاک و اوقاف زاویه متبر که ایشان بموجب (مقرر) نامه دیوانی بعضی بمسلمی ۵ قدیم مقرر است و بعضی که متوجهات آن بنام ملازمان حواله رفته ۶ و حکم یرلیغ ۳ نفاذ یافته که جماعت برات داران وجه خود بموجب برات دیوانی با فرع از مریدان مشارالیه نستانند و بمواضع نروند و مطالبتی نمایند تا زحمت رعایای ایشان نباشد و همچنین فرموده شد که حکام اردبیل مواضع ایشان را دخلاً و خرجاً مقرر و مفروز

۱ - رجوع کنید بمطلع السعدین در وقایع سال ۷۸۴

۲ - در اینجا گوشه فرمان پاره شده و یکی دو کلمه محو گردیده است ۳ - این کلمه که بمعنی فرمان و حکم شاهی است در حاشیه با آب طلا نوشته شده و جای آن در متن سفید است.

۴ - متوجهات یعنی مالیات ۵ - مسلمی یعنی معافی ۶ - این واو بنظر زاید می آید

دانسته بر
آن موا
داند و چ
نشوند و
خصوصتی
نفر مایند
طریق ان
و منع کلی
بخانه هاء
ایشان ن
لسنة ثلاث
مطلبی ک
شیخ صد
السالکین
اندک اش
این ایام م
الامیر الال
یاد کنند
د
از طرف
و ادب ر
صفویه ر
۱-۴
۵-ال
۶-دو
۸-در
احمدبو



استدای، ف. مان ناآل تمقا

دانسته بر آنجا برات ننویسند م. ۱۰۰۰۰۰ ویک دودکان قصبایی و صباغی که تا غایت در آن مواضع معهود بوده نیز ۲۰۰۰ که داخل مال این مواضع شده برقرار قدیم دانند و چنانکه در مقرر نامه دیوانی مشروط است بزیادت و نقصان متعرض آن مواضع نشوند و جزار نفرستند و اگر انکساری واقع شود ایشان نیز بعلت تحقه ۳۰۰۰ و اگر خصومتی و یا قضیه عرفی واقع شود رجوع آن بمریدان ایشان کنند ۴۰۰۰ مداخلت نفرمایند و کلمه الحق ادام الله بر کتبه را در امر معروف و نهی منکر مطاوعت نموده طریق انقیاد مسلوك دارند و بمدعت مناهی که تا اکنون در شهر اردبیل نبوده مرتفع و منع کلی واجب دانسته بعلت فواحش و خماره پیرامون نگردند امراء آئینده و رونده بخانه هاء ایشان و مریدان ایشان نزول نکنند هیچ آفریده ای بهیچ نوع پیرامون غلات ایشان نگردد و چهارپای ایشان باولاغ نگیرد. ۵۰۰۰۰۰۰ فی ۷۰۰۰۰۰۰ ذی القعدة لسنة ثلاث (و) سبعین و سبعماية الهلالیه. ۸۰۰۰۰۰۰ احمد بدار السلطنه تبریز. «

مطلبی که از اشاره بآن ناگزیریم اینست که سلطان احمد در این مکتوب در ذکر القاب شیخ صدرالدین موسی او را شیخ الاسلام اعظم سلطان المشایخ و المحققین قدوة السالکین ناصح الملوک و السلاطین مرشد الخلائق اجمعین « میخواند و در این جمله اندک اشاره ای باینکه شیخ صدرالدین موسی سید و از خاندان رسالت است نیست. در این ایام مرسوم چنین بود که سیدی را که جاه و مقامی دنیائی نیز داشته باشد بالقابی مانند الامیر الامام یا السید الاجل یا المرتضی الاعظم یا سلطان العترة یا جلال الاشراف و غیره یاد کنند.

در این فرمان چنانکه ملاحظه میشود هیچیک از این القاب یا نظایر آنها از طرف سلطان احمد بکار برده نشده در صورتیکه سلطان مزبور کمال تجلیل و ادب را در صدور این فرمان رعایت کرده است. همین اشاره سیادت سلاطین صفویه را که دلایل زیاد دیگری بر نفی آن داریم مورد تردید کلی قرار میدهد.

۱ - ۴ - در این مواضع دو یاسه کلمه است که ناخواه ناست

۵ - الاغ و اولاغ در اصل مغولی بمعنی اسب چابار و قاصد بوده است

۶ - دو کلمه ناخوانا ۷ - ایضاً يك کلمه ناخوانا

۸ - در اینجا نیز پیش از اسم احمد يك کلمه پیچیده ایست که خواننده نمیشود و شاید توفیع احمد بوده *

احوال بزرگان

شیخ احمد احسائی

(۱۱۶۶ - ۱۲۴۱)

بقلم آقای مرتضی مدرس چهاردهی

شرح ذیل يك قسمت از كتاب بسیار مفیدی است كه آقای مرتضی مدرس چهاردهی مدتهاست بهدایت و تشویق استاد علامه بزرگوار آقای محمد قزوینی مدظلله در شرح حال مشاهیر و بزرگان يك قرن ونیم اخیر ایران در دست تألیف دارند. این كتاب گرانبها كه امیدواریم بزودی كامل و بزبور طبع آراسته گردد از آنجا كه مؤلف محترم شب و روز خود را در كار تكمیل آن و جمع آوری هر گونه اطلاعات صرف میکنند و همتی ملال ناپذیر و ذوقی مخصوص در راه آن بخرج میدهند البته تألیفی نفیس خواهد بود و آقای مدرس با فراهم آوردن آن بار بزرگی را از گردن آیندگان كه جوینده نام و نشان بزرگان و مشاهیر قریب بعهد ما باشند بر خواهند داشت. ما این نوشته را كه در معرفی یکی از مشاهیر قرن گذشته ایران یعنی شیخ احمد احسائی مؤسس مذهب شیخیه و محرک چند نهضت مذهبی در این كشور نگاشته شده با كمال تشكر از نویسنده آن با پاره ای توضیحات و اضافه و نقصانهای كه باذن خود نویسنده بعمل آمده ذیلاً درج میکنیم.

مجموعه یادگار

۱ - نسب شیخ احمد و تاریخ تولد او

شیخ احمد احسائی پسر زین الدین بن ابراهیم بن صفر بن ابراهیم بن داغر بن رمضان بن راشد بن دهیم بن شمروخ بن صوله است. داغر بن رمضان و جمله پدران او را منزل و سامان چون بادیه نشینان دیگر در

کوه و بیابان بود، معرفتی چندان بمذاهب و ادیان نداشتند و چون از اهل تتبع و از معاشرین شیعه نبودند بر طریق اهل سنت و جماعت میرفتند اما از تعصب خالی بودند و همچنان سیره آباء و اسلاف را پیروی میکردند.

وقتی مابین داغر و پدرش رمضان بن راشد نزاعی شد که من بعد از مجاورت ایشان مانع گشت داغر ناچار ترک پدر گشت و عیال خویش را بمطیرفی از قرای احسائی انتقال داد، زمانی نگذشت که از مذهب اجدادی بر گشت و قبول تشیع نمود. شیخ احمد احسائی نواده سوم داغر در ماه رجب ۱۱۶۶ در این محل متولد شده است.

۴ - غاز جوانی شیخ

شیخ احمد چون سنش بپنج رسید از خواندن قرآن فارغ گردید، از این پس همیشه اوقات متفکر و متذکر بود و میگفت که هنگام معاشرت با کودکان تنها تم در میان بلهو و لعب مشغول بود و در هر امری که محتاج بنظر و تدبیر بود بر همه مقدم بودم و بر همه سبقت می جستم و چون تنها میشدم در عمارات ویرانه و اوضاع زمانه نظر میکردم و عبرت میگرفتم و با خود میگفتم چه شدند ساکنان اینها و کجا ایند آباد کنندگان آنها و بیاد ایشان می افتادم و میگریستم و مرا با این خرد سالی عادت بر این جاری بود. و نیز میگفت که قریه ای که مسکن ما آنجا قرار داشت اهلیش را بملاهی و معاصی حرصی تمام بود و در میان ایشان احدی نبود که امر بمعروف و نهی از منکر نماید و مردم آنجا چیزی از احکام نمیدانستند و چنان بلهو و لعب مشغول و حریص بودند که آلات لهو خویش را بردن خانه های می آویختند و بدانها بریکدیگر تفاخر مینمودند و ایشان را انجمن های خاص بود که همگی آنجا جمع شده مشغول بانواع ملاهی و اقسام مناهی میشدند و از طبل و مزمار و رباب و عود و تار و انواع سرود هیچیک را فرو گذار نمی نمودند و من چون بر مجالس ایشان میگذشتم در گوشه ای با اطفال مینشستم تنم در میان آنها بود و روجم متعلق بعالم بالا، چون تنها میشدم خلوتی گزیده و بفکرت فرو می رفتم و بحال خویش میگریستم و نفس خود را بر معاشرت و مجاورت ایشان ملامت میکردم و گاه میشد که میخواستم خود را هلاک نمایم با آنکه نمیدانستم این اعمال حرام است یا حلال.

پیوسته تفکر مینمودم که خداوند این خلق را عبث و لغو و محض لهو و لعب نیافریده و بعقل خویش میفهمیدم که باید از خلقت اراده‌ای فرموده باشد لیکن هر چه تفکر میکردم غایت ایجاد و علت این بنیاد را نمی فهمیدم، سینه‌ام تنگ میشد و همواره در اوضاع دنیا فکر میکردم و عبرت می‌گرفتم و از معاشرت جهال با وصف خردسالی نفرت داشتم و خلوتی گزیده بحال خویش مشغول میگشتم تا آنکه روزی تنی از خویشاوندان که بکارهای نادانان مبتلی بود نزد من آمد و گفت یا بن عم چنان در نظر دارم که شعری چند بنظم آورم و از تو اعانت میخواهم، با آنکه کودک بودم قبول کردم، اوراقی چند از بغل در آورده نظر میکرد، از وی گرفتم و گشودم، ابیاتی ملاحظه نمودم منسوب بشیخ علی بن حماد بحرینی در مدح ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین که مطلعش اینست:

لله قوم اذا ما الليل جنهم قامو من القرش للرحمن عبادا

چون اشعار را قرائت کردیم اوراق را انداخت و گفت، که چون نحو ندانی انشاء شعر نتوانی چون این سخن از وی شنیدم بخاطرم رسید که تحصیل نحو نمایم که انشاء شعر توانم.

طفلی از منسوبان مادر من در قریه ای نزدیک بقریه ما بود نزد شیخی مشغول تحصیل بود از وی پرسیدم که در نحو مبتدی را چه کتاب ضرور است گفت عوامل جرجانی، نسخه‌ای از وی گرفتم و نوشتم لیکن از اظهار این امر نزد پدر حیا مینمودم اما چون شوق این امر بر من غالب آمد خاصه محض انشاء شعر چرا که امری برتر منظور نظر بلکه متصور نبود روزی در خانه خویش در حجره پدر خفتم و اوراقی در کف گرفتم شاید پدر بیاید و بنشیند و اوراق را ببیند، آمد و نشست و دید از مادر پرسید در کف احمد چیست؟ گفت نمیدانم گفت بگیر و بیاور چون خواست بگیرد دست خود را چون خفتگان سست کردم گرفت و برد و نمایاند، فرمود رساله نحو است از کجا آورده؟! گفت نمیدانم، فرمود بجایش نه، من نیز دست خویش سست کردم در کفم نهاد، سپس از جای خویش برخاستم و اوراق را پنهان داشتم

پدر پرسید این رساله را از کجا آورده؟! گفتم خود نوشته ام فرمود میل تحصیل داری گفتم آری و این کلمه بدون اختیار بر زبانم جاری شد.

الغرض پدر بامدادان مرا نزد آن شیخ فرستاد و شیخ نیز مرا با همان کودک بمناسبت خویشی همدرس نمود کتاب اجرومیه و عوامل را نزد وی بانجام رساندم بتحصیل علوم دیگر پرداختم لیکن در اثنای تحصیل چون شفای قلبی حاصل نشد باطناً منصرف گشته ولی ظاهر مشغول بودم و در نفس خود داعیه‌هایی مشاهده مینمودم و قلق و اضطراب در دل خود مییافتم و همواره طالب خلوت و مایل بعزلت بودم و کوه و بیابان را دوست میداشتم و از مجاورت خلق و معاشرت ایشان ترسناک و پریشان بودم و پیوسته در اوصاف روزگار فکر نموده عبرت میگرفتم.

بالاخره از تحصیل علوم ظاهر منصرف گشتم و بهر کس که میگذاشتم کامه‌ای از آنچه در خواب شنیده بودم نمی شنیدم، علم فقه و حدیث در کسی نمیدیدم با این حال در میان مردم بودم تنم با ایشان محشور بود و جانم فرسنگ‌ها از ایشان دور بود، چنان مینمود که کسی مرا میخواند لیکن خواننده را نمیدیدم و هر آن این حال در من قوت میگرفت و نفرتم از خلق زیاد میشد تا آنکه از یاران مهاجرت کرده عزلت جستیم و چون مصیبت زدگان در گوشه محنت نشستیم و در بروی اغیار بستیم و بگریه و زاری و ناله و بی قراری مشغول گشتیم و بکسی میمانستیم که بچیزی مانوس و شاد شده باشد.

بنابراین روز بروز بر عبادت می افزودم و فکرت و نظرمی نمودم و قرائت قرآن و تدبیر در معانی آن و استغفار در اسحار بسیاری کردم.

۴- مهاجرت شیخ

در سنه هزار و صد و هفتاد و شش که از سن شیخ احمد بیست سال گذشته بود در این حال کسی را برای اظهار اسرار الهی نیافت زیرا که در آن نواحی جمعی سنی بودند و غالب آنها اهل تصوف و برخی شیعه اثنی عشری و در میان ایشان جناعتی نیز از علمای ظاهری بودند که ایشان را زبطی با حکمت نبود تا چه رسد با سرار خلقت لاجرم آهنگ مهاجرت نمود و راه عتبات عالیات در پیش گرفت تا مگر اهلی برای امر

خویش جوید چون بکربلای معلی و نجف اشرف مشرف گشت در مجالس و محافل علماء و فضلاء حاضر میشد و مشاهیر علماء در آن وقت آقا باقر و حیدر بهبهانی و سید مهدی بحر العلوم بودند، غالباً در مجالس درس و بحث ایشان حاضر میگشت و کسی از حالش آگهی نداشت و وقتی از سید مهدی بحر العلوم خواهش اجازه روایتی نمود چون معرفتی بحالش نداشت تأمل نمود.

سید پرسید تألیف و تصنیف چه دارید، او را قی چند در شرح تبصره نوشته بود تقدیم داشت بعد از دقت فرمود یا شیخ سزاوار قدر تو آن است که مرا اجازت دهی پس اجازه ای نوشت و داد و در همان ایام رساله ای که در قدر نوشته بود بحضور سید بحر العلوم تقدیم کرد و سید شیخ را احترام فوق العاده و اکرامی زیاد نمود بعد از چندی در عراق طاعونی پدید آمد که همگی متفرق شدند و شیخ احمد نیز مراجعت بوطن نمود. بعد از ورود زنی از نواحی قرین که از نواحی آن سامان است بنکاح خویش در آورد و او اولین زن شیخ بود و چون چندی در آنجا اقامت نمود امرش شهرت گرفت و معروف گردید پس از چندی با خانواده ببحرین منتقل شد و چهار سال در آنجا اقامت نمود تا آنکه در ماه رجب هزار و دو بیست و دو از ده هجری بکربلا و نجف رفت پس از مراجعت در بصره توقف نمود و خانواده خود را از بحرین خواست در آنجا توقف کرد حاکم آن نواحی با شیخ بحسن سلوک رفتار میکرد و در مدت سه سال در بصره و احساء متوقف شد و در اوایل سال هزار و دو بیست و شانزده هجری در روز عید غدیر طایفه وهابی در کربلا خروج نموده قتل و غارت بی نهایت کردند و چندی نگذشت که شیخ از هجوم و اجتماع خاص و عام متنفر و منزجر گشت.

ناچار بحبارات که یکی از قرای بصره است منتقل شده بعد از چندی باز ببصره مراجعت نمود و از آنجا باز بقریه دیگر بنام تنویه رفت و چندی توقف نمود بده نشوه که در غربی همین ده است انتقال نموده هیجده ماه متوقف بود چون از اجتماع متنفر بود هر وقت بجائی انتقال مینمود تا آنکه محلی مطبوع یابد و چون مکانی مناسب طبع او نمی افتاد بجائی دیگر انتقال مینمود. وقتی عبدالمنعم بن سید شریف جزائری که از مشاهیر آن صفحات بود عرض کرد که هرگاه خاطر مبارک بانزوا و

عزات اس
آن محلی
باعیال بد
واقع نیفتا
فرمود که

دا

لا

دیگر شیخ

مرزندش

ببصره رفت

ورود ایش

شیخ

و چند نفر

و اهالی بز

شدند بهما

نمود و ار

و بعضی از

نمود و خو

امرش در

ارادتی به

مکتوبی ب

که بزیار

بهجت از

بخوامم خو

عزات است در این حوالی قریه ایست موسوم بصفاده برای آسودگی مناسب تر از آن محلی نیست و از محل عبور و مرور دور است لهذا در سنه هزار و دویست و نوزده باعیال بدان محل مهاجرت کرد و یکسال نیز توقف نمود، آنجا نیز مطبوع طبع او واقع نیفتاد و آنرا از حیث مردم و زمین بدترین بلاد یافت و قصیده در مذمتش انشاء فرمود که مطلعش این است:

داهر هذا الدهر لیس یسعد و هو لما نجمه مسدد

لاجرم عهد و عیال رانزد فرزند خویش شیخ علی نهاد و خود بمصاحبت فرزند دیگر شیخ عبدالله مسافرت نموده بسوق الشیوخ رفت در این وقت شیخ محمد تقی مرزندش ساکن آن محل بود شیخ عبدالله را برای تحصیل علم نزد او نهاده خود ببصره رفت و خانه ای برای زن و بچه خود معین نموده از پی ایشان فرستاد پس از ورود ایشان خود عزم زیارت عتبات نمود تا از آنجا بخراسان مشرف شود.

۴ - مسافرت شیخ بایران

شیخ احمد در سال هزار و دویست و بیست و یک بمصاحبت فرزند خود شیخ علی و چند نفر دیگر بنجف و کربلا شتافت و از آنجا بایران آمد، عبوراً بیزد رفت علما و اهالی یزد احترام و اکرام بجای آوردند و اهالی یزد طالب اقامت شیخ در یزد شدند بهمین جهت شیخ پس از ادای زیارت بیزد مراجعت کرد و چون چندی توقف نمود و اراده حرکت کرد اهل یزد باز التماس و خواهش نمودند ناچار اجابت نمود و بعضی از خانواده را همراه شیخ علی و دیگران از راه شیراز و اصفهان روانه بصره نمود و خود بایکی از زوجات اقامت نمود و بنای دعوت نهاد کم کم مشهور شد و امرش در کشور ایران انتشار یافت تا اینکه پادشاه عصر فتحعلی شاه قاجار بشیخ احمد ارادتی بهم رسانید و مشتاق زیارتش گردید، مکتوبات پی در پی از سال میداشت تا مکتوبی بدین مضمون بشیخ احمد نوشت و ارسال نمود که اگر چه مرا واجب است که زیارت آن مقتدای انام و مرجع خاص و عام مشرف شوم چرا که مملکت ما را بقدم بهجت ازوم خود منور فرموده لیکن مرا بجهاتی مقدور نیست و معذورم و اگر بنخواهم خود روانه یزد گردم لا اقل باید ده هزار قشون همراه آورد و شهر یزد و ادبی است

غیر ذی ذرع و از ورود این قشون اهل آن ولایت بقحط و غلامبتلی خواهند گشت و آشکار است که آن بزرگوار راضی بسخط پرورگار نیست و الا من کمتر از آنم که در محضر انور مذکور کردم چه جای آن که نسبت بآن بزرگوار تکبیر و رزم پس از وصول این مکتوب هر گاه ما را بقدم میمنت لزوم سرفراز فرمود فهو المطلوب و الا خود بناچار اراده یزد خواهم نمود.

چون این مکتوب رسید کار بر شیخ دشوار گشت چاره آن دید که سرخوش گیرد و راه وطن در پیش معینا عزیمت شیراز نمود که ببصره باز گردد چون اهل یزد از اراده اش آگاهی یافتند اجتماع نموده در صدد امتناع برآمدند که مبادا سلطان را چنان بخاطر رسد که اهل یزد از خوف ورودش باعث این امر گشته اند بدین سبب مورد مؤاخذه خواهند بود، بناچار عذرش مسموع نخواهد افتاد خاصه که زمستان بود الغرض از هر نوع سخن راندند تا آن بزرگوار بناچار توقف اختیار نمود پس از آن اشراف و اعیان گردآمده در جواب نامه سلطان حیران ماندند پس شیخ عزیمت طهران نمود. بورود بطهران سلطان اکرام فوق العاده و احترام بینهایت نمود و روز بروز ارادتش زیاده تر می گشت و چنان معتقد بود که اطاعت شیخ واجب و مخالفتش کفر است و مسائل چند سؤال نمود و شیخ رسائلی چند در جواب نوشت که در فهرست تالیفات او خواهد آمد.

چندی بعد خاطر شیخ از توقف در آنجا ملول شد ناچار آهنگ معاودت نمود چون فتحعلیشاه را این حال معلوم گشت از پی ممانعت برآمد، بالاخره شیخ قبول کرد که در ایران اقامت کند و پادشاه خواست که شیخ در طهران توقف نماید چون شیخ مایل بانزوا بود و توقف طهران با این حال کمال منافات را داشت ابا نمود تا وقتی باز آغاز این سخن نمود که اگر میل مبارک باقامت طهران باشد منزلی مناسب تعیین شود. تعیین منزل آسان است لیکن اگر من در جوار سلطان منزل گزینم باعث تعطیل امر سلطنت خواهد بود سبب پرسید گفت آیا با احترام و عزت باید بود یا با خواری و ذلت، گفت با کمال عزت و استقلال و جلال باید زیست ما را رضائی جز رضای آن بزرگوار و سخطی جز سخط او نیست فرمود سلاطین و حکام بعقیده من تمام اوامر و احکام را بظلم جاری می نمایند و چون رعیت مرا مسموع الطاعه دانستند در همه امور رجوع بمن نموده و ملتجی خواهند گشت و حمایت مسلمانان و رفع حاجت

ایشان نیز
نیست اگر
ذلت پس
مختار ما
را اختیار
بصره نیز
علماء تس
سال بر
چندی نگ
در صدد
بکرمانش
و فراغت
کرمانش
نمود، خلا
فراغت
گشت ک
از دزدان
گردید
نمود و
علی میر
شد و از
نمایان
کرد و
از دحام
عدد این
بنماز ح

ایشان نیز بر من واجب است، چون در محضر سلطنت و ساطت نمایم خالی از دو صورت نیست اگر بپذیرد تعویق و تعطیل امر سلطنت است و اگر نپذیرد مرا خواری و ذلت پس شاه بفرکر فرو رفت و گفت امر موقوف با اختیار است هر بلدی که اختیار شود مختار ما نیز همان است ما را میل و خواهشی از خود نیست. چون واگذار نمود یزد را اختیار کرد و در اوایل ذی القعدة سال هزار و دویست و بیست و سه خانواده را از بصره بیزد انتقال داد در این وقت امر شیخ در بلاد و دیار انتشار یافت و بیشتر فضلا و علماء تسلیم وی شدند و از اطراف مسائل می فرستادند و رسائل می نوشت چون دو سال بر این منوال گذشت عازم مشهد شد پس از انجام زیارت باز بیزد مراجعت کرد چندی نگذشت که عازم مجاورت کربلا و نجف شد اهل یزد را این معنی ناگوار آمده در صدد ممانعت بر آمدند هر چند التماس نمودند مقبول نیفتاد و باصفهان رفت و از آنجا بکرمانشاه عزیمت نمود و بخواهش شاهزاده محمد علی میرزا دولتشاه با نهایت جلال و فراغت بال دو سال در کرمانشاه متوقف شد و از سال هزار و دویست و نه هجری در کرمانشاه بود و در سال سیم که هزار و دویست و سی و دو بود عزیمت بیت الله الحرام نمود، خلاصه ماه مبارک رمضان را در شام مانده نیمه شوال بمدینه رهسپار شد پس از فراغت از راه نجد و جبل با جمعی کثیر از حاج عزم عراق نمود چون وارد جبل گشت کاروانیان را نهاده خود با تنی چند روانه نجف اشرف شد در بین راه باطایفه ای از دزدان جنگی اتفاق افتاد، در ربیع الاول وارد نجف اشرف و از آنجا بکرمانشاه گردیده در چهارم محرم از سال هزار و دویست و سی و چهار مراجعت بکرمانشاه نمود و چند سال دیگر نیز با نهایت جلال و فراغت بال زیست تا آنکه شاهزاده محمد علی میرزا فوت کرد و در این اوقات بعزیمت زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف شد و از آنجا دوباره بیزد مراجعت نمود و سه ماه در آنجا متوقف بود.

شیخ بعد از چندی باصفهان رفت و علماء و اعیان و تمامی اهل آن سامان از او استقبال نمایان نمودند و بنا بر اصرار علماء و اعیان اصفهان ماه رمضان را در اصفهان توقف کرد و تمام مردم از خاص و عام حتی علمای اعلام در آن ایام صبح و شام اجتماع و ازدحام می نمودند بحدسی که روزی تنی چند محض احصاء جماعت بر در مسجد مینشستند عدد ایشان را شانزده هزار نفر بشمار آوردند و این عده ای بود که با آن بزرگوار بنماز حاضر شده بودند.

۵ - وفات شیخ

پس از یکسال اقامت در اصفهان شیخ احمد بکر بلا مشرف گشت و از کربلا عازم حج خانه خدا شد و از بغداد بشام رفت و در اثنای راه مزاجش را ملالتی بهم رسید و روز بروز شدت میکرد تا در دو منزلی مدینه جهان فانی را ترک گفت و در روز یکشنبه بیست و یکم ماه ذی القعدة الحرام هزار و دویست و چهل و یک هجری بدنش را بمدینه طیبه نقل کرده در بقیع پشت دیوار قبه مطهره طرف جنوب مقابل بیت الاحزان دفن نمودند، تمامی عمرش هفتاد و پنج سال بود.

در روضات الجنات تاریخ تولد شیخ ذکر نشده فقط مؤلف آن عمر شیخ را در حدود نود و تاریخ وفات را در آغاز سال هزار و دویست و چهل و سه نوشته است. ۲. مرحوم ادوارد برون انگلیسی در تاریخ ادبیات ایران هم تاریخ وفات و عمر شیخ را از روضات الجنات نقل نموده است ۳.

احتمال قوی دارد که قول فرزند شیخ درست تر باشد چنانکه در آغاز شرح حال نوشتیم که تاریخ تولد شیخ را در سال هزار و صد و شصت و شش ثبت کرده و تاریخ وفات او را هم در آخر شرح حال از قول او نوشتیم و از طرفی رساله ترجمه حال شیخ بقلم فرزندش مورد توجه و اعتبار نزد آقا سید کاظم رشتی و مشایخ شیخیه بوده و همه بآن استناد کرده اند.

بنابر این دیگر جای شبهه باقی نماند که قول روضات الجنات و کسانی که از او تبعیت کرده اند درست نیست.

۶ - مصائب شیخ

مرحوم حاج محمد کریم خان کرمانی رکن رابع مشرب شیخیه درباره شیخ چنین نوشته است:

«محبوب ترین امور عالم در نزد ایشان خلوت و انزوا و تفکر کردن در ملکوت

۱ - اقتباس و تلخیص از رساله فارسی شرح حالات شیخ احمد احسانی که ترجمه ایست از رساله عربیه شیخ عبدالله فرزند ارجمند شیخ، مترجم فارسی رساله محمد طاهر است که آنرا باشارت حاج میرزا محمد خان کرمانی ترجمه نموده و آن در سال ۱۳۰۹ قمری در بمبئی چاپ شده است.

۲ - روضات الجنات صفحه ۲۶ چاپ طهران ۱۳۰۶ هجری.

۳ - ترجمه جلد چهارم صفحه ۲۷۲ طبع طهران ۱۳۱۶ شمسی.

آسمان و زمین و آثار قدرت خدا بود و ایشان تا توانستند در میان مردم نیامدند و از دنیا و مال و جاه اجتناب نمودند و قریب به پنجاه سال در گوشه انزوا نشستند و بسیاری از عمر خود را در بیابان ها و کوهها و گوشه ها گذرانیدند و بهترین چیزها در نزد ایشان نماز بود در بیابان ها، و ریاضت های شرعی بسیار دشوار می کشیدند و گویا دو دفعه تمام مال خود را مواسات فرمودند باز از برای ایشان مال بسیار جمع شد روزی زنجای خود را امر نمودند که در اطای رفتند و قرار را طلبیدند و امر نمودند که تمام مال خود را بر شما مباح کردم همه را ببرید.

از جمله محنت های ایشان یکی آنکه تکفیرشان کردند چرا که ایشان چیزی از خود نمی گفتند و فضل کسی دیگر را ذکر نمی کردند بلکه آل محمد (ص) و فضل آنها را می گفتند و دیگر آنکه مخالفین مجلسی برپا و کتابی تألیف کردند و هر روز آن را در آن مجلس می خواندند و شیخ را لعن و طعن می نمودند دیگر آنکه بهر کس میرسیدند آن منافقین جستجویی کردند که طبع او از چه بیشتر نفرت دارد و همان را نسبت بشیخ میدادند تا او خوب و حشت کند و از روی قلب تکفیر کند پس یکی می گفتند که شیخ جمیع علمای اولین و آخرین را از شیخ مفید تا آقا سیدعلی همه را بد میدانند و خلاف اجماع تمام علماء می گوید و بعضی دیگر می گفتند که شیخ در امیر المؤمنین (ع) غلو کرده و علی را خالق و رازق و محیی و ممیت میدانند و کل خلق را بفوض بعلی میدانند و از مفوضه لعنهم الله می باشند بعضی دیگر می گفتند که شیخ گفته که تمام ضمیرهای قرآن بعلی بر میگردد و گفته که وقتی که میگوئی ایك نعبد و ایك نستعین باید علی را قصد کنی و بگوئی که ای علی تو را عبارت می کنم و از تویاری می جویم و بعضی می گفتند که شیخ معاد جسمانی را قائل نیست و میگوید که بدنها با خرت نمی آید و مرده ها زنده نمی شوند و بعضی دیگر می گفتند که شیخ میگوید که پیغمبر ص با جسم خود بمعراج نرفته، هر عاقلی میدانند که اینها زندقه و کفر است.

هر چند شیخ در مجالس و محافل می فرمودند ای قوم من از این عقاید بیزارم و هرگز من اینها را ننوشته ام و نگفته ام و عقاید من عقاید مسلمین است و بیزاری من مجویم از هر اعتقادی که مخالف اجماع و ضرورت شیعیان باشد، بشوق عصای مسلمین

نکنید و تفریق در میان شیعیان نیندازید کسی از ایشان نمی پذیرفت، بنای نوشتن باطرف را گذاردند که شیخ احمد کافر است و جمع مسلمین بلاد را مشوش کردند و دل های تمام ایرانیان را بشبهه انداختند ۱» .

۷- کتاب شرح الزیارة

و قتل و غارت کربلا

محنت دیگر که دامن شیخ را گرفت آنکه مخالفین کتاب شرح الزیارة او را نزد پاشای بغداد فرستادند و گفتند که شیخ در آنجا خلفا را قذح کرده و ابوبکر و عمر و عثمان را بزشتی یاد نموده است ۲ .

داود پاشا بر اثر این تحریک و کینه ای که از شیعیان در دل داشت پس از چندی میر آخور خود را بکر بلا فرستاد و مدت یازده ماه آنجا را در محاصره گرفت و دوازده هزار گلوله توپ و خمپاره بر آن شهر ریخت و قسمت کفش کن ضریح حضرت امام حسین بر اثر این عمل خراب شد .

«باری همینکه این حکایت آن کتاب را بداد پاشا نمودند و بشیخ رسید بسیار دلگیر شدند و دیدند که دیگر ماندن در کربلا ممکن نیست و بالاخره متعرض ایشان خواهند شد فرار برقرار اختیار کردند و بمکه معظمه ورود نمودند، شیخ مادام که کار بدشنام و تزییع مال بود صبر کردند، وقتی که کار بجان رسید اسباب خود را فروختند و با اهل و عیال و فرزندان و پسران و دختران بسفر مکه رفتند تا بنزدیکی مدینه که رسیدند روح پرفتوح ایشان از این عالم رحلت نمود ۳» .

۱- ص ۹۸-۱۰۶ از رساله هداية الطالبين تأليف حاجي محمد كريم خان که در ۱۲۶۱ هجری در یزد تألیف شده (چاپ سنگی محل چاپ و تاریخ چاپ معلوم نیست) .

۲- صاحب روضات الجنات در ص ۲۶ مینویسد که درباره شیخ مردم بد عقیده شده و جزء چهارم از شرح زیارت جامعه او را نزد وزیر بغداد بردند و در آن جزء طعن و لعن خلفای ثلاثه و حکایت حیص بیص دیک الجن (کذا) شاعر با متوکل و ابیاتی که در محضر او درباره کفر خلفای ثلاثه انشاد کرده بود منظور است . والی بغداد امر کرد که کربلا را خراب کردند .

این حکایت دروغ محض و کذب صریح است و ملفق از چندین حکایتست از اعراب جاهلین که عمداً بابوبکر و عمر و عثمان و معاویه نسبت داده شده است (این نکته از افادات حضرت استاد علامه بزرگوار آقای محمد قزوینی متعناالله بطول بقاءه است) .

۳- هداية الطالبين تأليف حاج محمد كريم خان کرمانی از ص ۱۰۷ تا ۱۲۳ .

۸ - مذهب و پیروان شیخ

مرحوم حاج ملاهادی سبزواری حکیم معروف در بحث اصالة وجود در شرح منظومه خود حاشیه ای مرقوم داشته اند که تمام اساتید علم و حکمت روی سخن محقق سبزواری را بشیخ احمد احسائی میدانند، ترجمه حاشیه منظومه این است:

«هیچیک از حکماء باصالت وجود و اصالت ماهیت معتقد نبوده مگر یکی از معاصرین که این عقیده را قائل است و قواعد فلسفی را محل اعتبار قرار نداده و در بعضی از مؤلفات خود گفته است وجود منشأ کارهای نیک است و ماهیت منشأ کارهای زشت و این امور اصلی هستند و اولویت برای اصلیت دارند.

بدیهی است که میدانید که شر عدم ملکه است و علت عدم عدم است و چگونگی ماهیت اعتباری را تولید میکنند. بدان که برای هر ممکنی زوج ترکیبی ماهیت و وجودی است و ماهیت را کلی و طبیعی نیز میگویند که در جواب ماهو گفته میشود و هیچیک از حکماء نگفته اند که ماهیت و وجود دو اصل هستند. چه این گفته لازمه اش این است که هر چیزی دو چیز متباینی باشد ۱».

حاج ملا نصرالله دزفولی که از معارف علمای دوره ناصری است و شرح نهج-البلاغه ابن ابی الحدید را حسب الامر ناصرالدین شاه درشش جلد بزرگ بفارسی ترجمه نموده است در آخر ترجمه جلد ششم شرح مزبور درباره شیخ احمد احسائی و مذهب شیخیه با عباراتی که گویی ترجمه تحت اللفظی از عربی و بکلی از قواعد انشاء فارسی دور است چنین نوشته: ۲

«باید دانست همچنان که در میان مذهب امامیه در متأخرین علماء ایشان نیز فی الجمله مناقشاتی و مخالفاتی حاصل شده است و منشأ او چنگ زدن است باخبار متشابه وارده در کتب اخبار و تأویل نمودن قرآن است باخبار غیر موثق بها در شأن ائمه خود و فی الجمله غلوئی درباره ایشان پس حادث گردید مذهبی که او را مذهب شیخی میگویند که مؤسس او شیخ احمد احسائی بود و از برای او است اصطلاحاتی در اداء مطالب خود و از این جهت مرادات شیخ ترقی داد و رونق داد آن مسلک را بعدی که نسبت داده میشود آن مسلک بخودش و گفته میشود مذهب سید کاظمی و در میان تلامذه او

بود مردمانی جاهل و بی سواد و طالبان اسم و آوازه پس ادعا میکردند مطالبی را که نه شیخ احمد و نه سید کاظم مدعی آنها بودند و بیرون آمد از ایشان رکن رابع و بابی و قره العین که تفسیر حالات ایشان ظاهر و واضحند و این مفاسد را علماء از مقدمات ظهور مهدی و قائم آل محمد (ص) میدانند .

ملا محمد اسمعیل بن سمیع اصفهانی که از حکماء معاصر شیخ احسائی است شرحی بر رساله عرشیه ملاصدرای شیرازی نوشته که قسمت اول آن در آخر کتاب اسرار الآیات ملاصدرا در طهران چاپ شده . در این شرح ایراداتی بر شرح عرشیه شیخ احسائی گرفته و اعتراضات او را بر مشرب فلسفی حکماء جواب داده است، ترجمه تقریبی مقدمه ملا محمد اسمعیل چنین است :

« فاضل نبیل بارع شامخ شیخ المشایخ شیخ احمد بن زین الدین احسائی که خداوند او را نگهدارد و از بلاها محفوظ دارد شرحی بر عرشیه ملاصدران نوشته که تمام آن جرح است برای آنکه مراد مصنف را از الفاظ و عبارات ندانسته است و اطلاعی بر اصطلاحات نداشته است .

عرشیه کتاب عظیمی است بعضی از دوستان امر کردند که شرحی بر آن بنویسم و حجاب را بردارم » ۱

صاحب روضات الجنات (درص ۲۶) نوشته که محدث نیشابوری در رجالش در درباره شیخ چنین میگوید : « فقیه محدث عارف و حید در معرفت اصول دین است و از او رسائل محکمی باقی مانده و در مشهد حسین یعنی کربلا با او اجتماع افتادشکی در جلالت و ثقه بودن او نیست » .

از سید علی طباطبائی صاحب ریاض و از شیخ جعفر نجفی و میرزا مهدی شهرستانی و جمعی از علمای قطیف و بحرین اجازه روایتی داشته و عده ای از او اجازه

۱ - چهار جلد از ترجمه شرح نهج البلاغه در کتابخانه دانشمند معظم آقایی سید محمد مشکوة استاد دانشگاه موجود است که جلد آخر آن در سنه ۱۲۹۰ تألیف شده .

روایت داشته‌اند از آنجمله شیخ کلباسی صاحب اشارات الاصول است که سه روزهم در اصفهان برای فوت شیخ اقامه عز نمود.

شیخ احمد احسائی دو فرزند مجتهد و فاضل داشته است ولی شیخ محمد فرزند بزرگش ظاهراً منکر طریقه پدر بوده مانند انکار میرزا ابراهیم پسر ملاصدرای شیرازی از پدر.

مؤلف روضات الجنات در شرح حال شیخ احمد تعریف زیادی از شیخ مینماید و در آخر شرح حال شیخ رجب بررسی در باب ظهور سید علی محمد باب شرح بسیار مفید و موجزی می‌نویسد و از تاریخ اوهام و خرافاتی که در مذهب شیعه اثنی عشریه تولید شده بحث میکند و آن بحث را بشیخ احمد متصل می‌سازد و درباره مشرب شیخیت چنین نوشته است:

پیروان این جماعت که آلت معامله تأویل هستند در این اواخر پیدا شدند و در حقیقت از بسیاری از غلاة تندتر رفته‌اند. . . . نام ایشان شیخیه و پشت سریه است و این کلمه از لغات فارسی است که آنرا بشیخ احمد بن زین الدین احسائی منسوب داشته‌اند و علت آن اینست که ایشان نماز جماعت را در پائین پای حرم حسینی میخوانند بخلاف منکرین خود یعنی فقهاء آن بقعه مبارکه که در بالای سر نماز می‌خوانند و بی‌الا سری مشهورند این طایفه بمنزله نصاری هستند که درباره عیسی غلو کرده بتثلیث قائل شده‌اند شیخیه نیابت خاصه و باییت حضرت حجة عجل الله تعالی فرجه را برای خود قائل هستند.

با این احوال چون بنظر انصاف آثار مطبوعه شیخ مراجعه نمائیم خواهیم دید که شیخ احمد احسائی در غالب علوم متداوله اسلامی عصر خود استاد و صاحب نظر بوده و کمتر نظیری در معاصرین خود داشته‌است در فلسفه و عرفان پیروی از اصطلاحات قوم نکرده و ایراداتی بمحیی الدین عربی و صدرالدین شیرازی و فیض کاشانی گرفته و گفته‌است که ایشان از ظواهر شرع اسلامی دور شده‌اند و باسلیقه و ذوق خاصی که

با تتبع در آثار و اخبار آل محمد نموده عقاید و آراء فلسفی را مورد استفاده قرار داده است. شیخ مشرب اخباری داشته است و اخبار را بظاهر تأویل می کرده و بقول خود تأویلی که موجب رضایت خدا و رسول است مینموده و بفضائل خاندان علی معتقد و در دوستی آنان بی اختیار بوده و میخواست است بهر وسیله که هست در نشر فضائل آل محمد بکوشد.

شیخ احمد احسائی مردی پرهیزکار و خدا شناس و شب زنده دار بوده، ابداً بدنیا علاقه نداشته و از هر چه که آثار ریاست از آن هویدا بود گریزان بوده. متأسفانه شخصیت برجسته شیخ مورد حسادت معاصرین قرار گرفته و مورد تکفیر واقع شده است هر چه در آثار شیخ نگاه میکنیم می بینیم چیز تازه ای نیآورده بلکه همان آراء و عقاید اسلامی را آورده فقط آنها را با مشرب خشک اخباری و ذوق فلسفی مخصوص بخود مورد بحث قرار داده و مانند هر مجتهد دیگری نظریاتی از خود ابراز کرده است.

مرحوم ادوارد براون در مقدمه کتاب نقطه الکاف راجع بشیخیه و اصول مذهبی ایشان چنین نوشته است:

« غلاة چندین فرقه بوده اند که در جزئیات باهم اختلاف داشته اند ولی بقول محمد بن عبدالکریم شهرستانی در ملل و نحل معتقدات ایشان از چهار طریقه بیرون نبوده است: تناسخ، تشبیه یا حلول، رجعت، بداء. شیخیه یعنی پیروان شیخ احمد احسائی را در جز این طریقه اخیره باید محسوب نمود، میرزا علی محمد باب و رقیب او حاجی محمد کریمخان کرمانی که هنوز ریاست شیخیه در اعقاب اوست هر دو از این فرقه یعنی شیخیه بودند بنابراین اصل و ریشه طریقه بابیه را در بین معتقدات و طریقه شیخیه باید جستجو نمود؛ اصول عقاید شیخیه از قرار ذیل است:

۱- ائمه اثنی عشر یعنی علی با یازده فرزندش مظاهر الهی و دارای نعوت و صفات الهی بوده اند،

۲- از آنجا که امام دوازدهم در سنه ۲۶۰ از انظار غایب گردید و فقط در آخر الزمان ظهور خواهد کرد، برای اینکه زمین را پر کنند از قسط و عدل بعد از آنکه

پرشده باشد
میباشند و
غایب را
مؤمنین
امام و امت

۳

انسان باقی
فقط بچهار

۱

یا بالا سری

۳- نبوت

شیخ

چه اعتقاد

است از صف

یکی از ص

قمیل علم

اصل دیگر

فیض بین ام

بعد از او

بعد

وی یعنی ش

مقام پیدا ش

گردید دی

و مقصود از

۱

آمده (ص)

پرسیده باشد از ظلم و جور، و از آنجا که مؤمنین دائماً به هدایت و دلالت او محتاج میباشند و خداوند بمقتضای رحمت کامله خود باید رفع حوائج مردم را بنماید و امام غایب را در محل دسترس ایشان قرار دهد بناءً علی هذه المقدمات همیشه باید مابین مؤمنین يك نفر باشد که بلاواسطه با امام غایب اتصال و رابطه داشته و واسطه فیض بین امام و امت باشد، این چنین شخص را باصطلاح ایشان «شیعه کامل» گویند.

۳- معاد جسمانی وجود ندارد فقط چیزی که بعد از انحلال بدن عنصری از انسان باقی میماند جسم لطیفی است که ایشان «جسم هور قلبیائی» گویند بنابراین شیخیه فقط بچهار رکن از اصول دین معتقدند از اینقرار:

۱- توحید، ۲- نبوت، ۳- امامت، ۴- اعتقاد بشیعه کامل، در صورتیکه متشرعه یا بالاسری (یعنی شیعه متعارفی) پنج اصل معتقدند، از اینقرار: ۱- توحید، ۲- عدل ۳- نبوت، ۴- امامت، ۵- معاد.

شیخیه باصل دوم و پنجم اعتراض کنند و گویند لغو است و غیر محتاج الیه چه اعتقاد بخدا و رسول مستلزم است ضرورتاً اعتقاد بقرآن را با آنچه قرآن متضمن است از صفات ثبوتیه و سلبيه خداوند و اقرار بمعاد و غیر آن و اگر بنا باشد عدل که یکی از صفات ثبوتیه خداوند است از اصول دین باشد چرا سایر صفات ثبوتیه از قبیل علم و قدرت و حکمت و غیرها از اصول دین نباشد ولی خود شیخیه در عوض يك اصل دیگر که آنرا «رکن رابع» خوانند در باب اعتقاد بشیعه کامل که واسطه دائمی فیض بین امام و امت است بر اصول دین افزوده اند و شکی نیست که شیخ احمد حسائی و بعد از او حاجی سید کاظم رشتی در نظر شیخیه «شیعه کامل» و واسطه فیض بوده اند بعد از فوت حاجی سید کاظم رشتی در سنه ۱۲۵۹ ابتدا معلوم نبود که جانشین وی یعنی شیعه کامل بعد از او که خواهد بود ولی طولی نکشید که دو مدعی برای این مقام پیدا شد یکی حاجی محمد کریمخان کرمانی که رئیس کل شیخیه متأخرین گردید دیگر میرزا علی محمد شیرازی که خود را بلقب باب یعنی در میخواند، مفهوم و مقصود از این کلمه تقریباً همان معنی بود که از شیعه کامل اراده میشد. ۱۰۰۰.

۱- مقدمه نقطه الکاف از روی چاپ علیحدہ آن که در ۱۳۲۹ قمری در بمبئی بعمل آمده (ص ۲۷ - ۳۰)

ابراهیم بن عبدالجلیل از فضلی شاگردان شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی در رساله‌ای که با اسم « تحفة الملوك فی سر السلوك » نوشته و آنرا ابتدا در سال ۱۲۴۷ بعباس میرزا و بعد از مرگ او همان نسخه را بمحمد میرزا ولیعهد تقدیم نموده است در طی همین کتاب خود در مبحث اختلاف علماء چنین مینویسد: « در اول ورود بحضور مسعود علامه عالم مروج دین خاتم استادی استاد البشر و حید العصر شیخ احمد احسائی اعلی الله مقامه که هنوز این مقامات را ندیده بودم و غور تمام در علم منطق و مجادله که اهل عالم در همین محافل غور دارند داشتم مسائل چند که حل آن بعلم منطق و طریقه مجادله راست نیاید نزد بنده بلکه همه علمای عصر لاینحل بود از جناب مستطاب سؤال کردم، از آنجمله اختلاف علمای شیعه بود که یکی اخباری و دیگری اجتهادی یکی عمل بمطلق مظنه کند دیگری بظنی خاص که از کتاب و سنت حاصل آید و همچنین یکی بارشاد باطن و طریقه ریاضت مردم را بحق دعوت کند و دیگری بیرهان عقلی و استدلال فلسفی عرض کردم در این صورت « بمن یقتدی طالب الحق لیفتدی » قال رحمة الله تعالی کلاماً موجزاً فی حق المذهب احق ان یکتب بالذهب بل هو مکتوب فی اللوح المحفوظ و محفوظ عند الله و مرفوع الیه اذ هو الکلم الطیب و الکلم الطیب یرفعه قال رضی الله عنه یقتدی بعالم عامل متورع یعنی بالکتاب و السنة، همین کلام مختصر طالبان را کافی باشد چه عالم عامل که باورع و تقوی باشد بنور ایمان راه رود و از صراط مستقیم کنار نشود خاصه که عمل بکتاب و سنت نماید که خود صراط مستقیم و میزان قویم است ۱ ».

۸ - فهرست تألیفات شیخ احسائی

مهمترین کتب تألیفه شیخ احمد احسائی که مثل اکثر شاگردان و پیروانش بکثرت تألیف ممتاز بوده بقرار ذیل است:

- ۱ - کتاب شرح الزیارة در شرح زیارت جامعه کبیر ۴ جزء چاپ تبریز .
- ۲ - شرح عرشیه ملاصدرالدین شیرازی، طبع ایران .
- ۳ - شرح مشاعر ملاصدرالدین شیرازی، طبع ایران .

۱ - يك نسخه خطی از این کتاب در تصرف مدیر مجله ماست و این فصل با اجازه نویسنده اصلی مقاله از آن نسخه اقتباس و بر این مقال افزوده شده .

٤ - جوامع الکلم دو مجلد بزرگ جلد اول مشتمل بر چهل رساله جلد دوم مشتمل بر پنجاه و دو رساله و دوازده قصیده در رثاء حضرت امام حسین طبع تبریز .
 ٥ - شرح فواید ، مشتمل بر کلیات معارف حکم الهیه و معارف ربانیه مشتمل بر هجده فایده ، چاپ تبریز . این کتاب مشتمل است بر اصطلاحات فلسفی و کلامی که شیخ در تألیفات خود آنها را استعمال نموده است .

٦ - رساله در جواب شیخ علی بن عبدالله مشتمل بر سوالاتی چند از تحقیق بمراتب وجود و شرح حروف بیست و هشت گانه بطوریکه بمراتب تکوینییه مطابق باشد و معنی عقل و شئون و تطورات آن در غیب و شهود و اسرار دیگر (خطی) ،
 ٧ - رساله در جواب آخوند ملامحمد دامغانی مشتمل بر سوالاتی چند از کیفیت معنی بسیط الحقیقه کل الاشياء و استفسار از حق این مسئله و پاره ای از متعلقات این مسئله (خطی)
 ٨ - رساله در جواب مرحوم شیخ احمد قطیفی مشتمل بر چند سؤال یکی در اینکه نیت وجه در عبادت شرط است یا مطلق قربت کافی است دیگر در معنی نیت وجه که در السنه فقها دایر است و پاره ای چیزها که از این قبیل است (خطی) ،

٩ - کشکول در بعضی تجربات و اخبار غریبه و ادعیه و غیره (خطی)
 ١٠ - رساله در جواب سوالات شیخ محمد حسین نجفی مشتمل بر چند سؤال یکی در باب ضروریات پنجگانه دین ، دیگری در خصوص هفتاد و دو واجبی که قبل از نماز مصلی باید بداند . سوم در مستحبات نود و نه گانه صلوة صبح (خطی) .
 ١١ - رساله در جواب بعضی مشتمل بر سوالاتی چند در باب معنی انالله و انالیه راجعون و در خصوص رؤیت پروردگار که در ادعیه و آثار است (خطی) ،

غالب آثار مطبوعه شیخ وقف عام است و بعضی از کتابهای او را مرحوم سید کاظم رشتی و حاج محمد کریم خان کرمانی بفارسی ترجمه و نقل کرده اند .
 با مراجعه بآثار شیخ مرحوم احسانی مسلم میشود که او مذاق اخباری داشته لیکن اخبار و احادیث را بمشرب فلسفی خود توجیه و تشریح می کرده و با عرفان و عرفا و فلسفه اشراق و مشاء مخالف بوده و کتاب شرح فواید او بهترین دلیل این مدعی است چه او خود دارای اصطلاحات و بیانات خاصی است و در مقابل مشرب سایر فلاسفه و عرفا مذہبی مخصوص دارد و بهمین جهت است که مورد انتقاد حکمای عصر خود قرار گرفته است .

تحقیقات ادبی

سنائی پیشرو ایرانی دانته

ترجمه يك مقاله از آقای نیکلسن

مستشرق معروف انگلیسی

آقای رینولد این نیکلسن مستشرق نامی انگلیسی را که در تاریخ ۱۹ اوت ۱۸۶۸ میلادی تولد یافته و همین امسال بعثت کبر سن از کار تدریس در دارالفنون کمبریج کناره جسته است هر کس که در ممالک اسلامی با ادبیات و عرفان سروکار دارد می شناسد و میداند که این مرد بوسیله نشر کتب فارسی و عربی و ترجمه و تلخیص آنها بانگلیسی نوشتن مقالات و رسائل و کتب در شناساندن شعر و ادب و عرفان اسلامی بهموطنان خود چه خدمات گرانبهایی کرده است. انتشار تذکرة الاولیاء عطار و کتاب الملمع ابونصر سراج و ترجمان الاشواق محیی الدین بی العربی و مثنوی مولوی و ترجمه قسمتی از رساله الغفران ابوالعلاء معری و غزلیات شمس تبریزی و تألیف تاریخ ادبیات عرب و تحقیقات در باب شعر اسلامی و کتاب عرفای اسلام و کتاب شعر و نثر شرقی و غیرها مهمترین کارهایی است که بدست این مستشرق دقیق و باهمت انجام یافته است مخصوصاً امری که نام او را جاوید میسازد و ما ایرانیان و کلیه کسانی را که از زبان شیرین فارسی و مشرب صافی عرفان لذت میبرند رهین امتنان او میدارد زحمتی است که این مرد بلند قدر در طبع و مقابله و تصحیح و ترجمه مثنوی مولوی تحمل کرده و بیست و پنج سال از عمر شریف خود را در این راه صرف نموده است.

اگرچه آقای نیکلسن بعثت ناتوانی پیری و خستگی فوق العاده علی العجالة از تدریس و تاحدی از تألیف کناره گیری اختیار کرده و در حقیقت باب فیضی را که سالها بر روی جمع مستفیدان باز بوده بسته اند لیکن راهی که بدست پربرکت او و

امثال او گشوده شده تا ابد برای هدایت و استفاده طالبان باز خواهد ماند و دعای خیر ایشان برای دوام سعادت و مزید عمر و اقبال او که نامی بلند در عالم و خاطره‌ای تازه و جاویدان در قلوب ما ایرانیان گذاشته دائم خواهد بود.



آقای نیکلسن در لباس استادی نقل (از مجله روزگار نو)

مقاله کوچک ذیل که ما در اینجا ترجمه آنرا بدست می‌دهیم یکی از آخرین کارهای آقای نیکلسن است که آنرا معظم له در همین سال در باب سنائی و اینکه او پیشرو دانتته شاعر مشهور ایتالیائی در یک قسمت از افکار خود بوده است برشته تحریر در آورده. نسخه اول این مقاله در سال ۱۹۴۳ در بمبئی بطبع رسیده بوده لیکن نویسنده بار دیگر در آن تجدید نظر نموده و نسخه دیگری از آن را در سال ۱۹۴۴ جاری در

۱۸۶۸
میراج
سناسد
لیسی
طنان
للمع
رجمه
عرب
غیرها
است
زبان
است
کرده
بجالت
اکه
اوو

لندن علیحده چاپ کرده است. ترجمه ذیل از روی این نسخه دوم بعمل آمده است. اینست ترجمه مقاله آقای نیکلسن:

در طی قرن دوازدهم و سیزدهم از تاریخ ما (قرن ششم و هفتم هجری) اصول عقاید صوفیه بر اثر ظهور سه تن از بزرگترین شعرا یعنی سنائی و فریدالدین عطار و جلال الدین رومی در قالب اسلوب ادبی جدید ریخته شد. آثار این سه شاعر بقدری بدیع و پربرکت است که میتوان عصر ایشان را درخشانترین عصر عرفان در ایران بشمار آورد.

از سنائی که قدیمترین ایشان است و در حدود ۵۲۵ فوت کرده اطلاعات مفصلی در دست نداریم فقط میدانیم که او ابتدا در غزنه میزیسته و در پی مخدومین و ممدوحینی که هنر او را چنانکه باید پاداش دهند و از اشعار حکیمانه و مدایح او قدردانی کنند عمری را در ابتدای زندگی بسر برده است. در گفته‌های او نام یکعده از این جماعت مذکور است مخصوصاً در حدیقه الحقیقه که مشهورترین آثار اوست از چند تن از این مردم اسم برده و بفضایل ایشان اشاره کرده است. سرآمد این طایفه سلطان بهرامشاه غزنوی است که سنائی منظومه حدیقه را بنام او برشته نظم کشیده است. حدیقه منظومه طویلی است از نصیحت و حکم دینی مرکب از اجزاء مختلفه و از نوع مقالات و وصایائی است که بزرگان عرفا بنشر برای مریدان خود بیان میکرده‌اند با این احوال بسیار مشکل است که ما سنائی را واضح آن نوع از شعر فارسی که که بآن شعر دینی و حکمتی میگوئیم بدانیم چه غرض از این قسم شعر آن صورت از آن است که هر یک از این نوع افکار در آن بوضعی مرتب در جای خود آورده و بصورتی درست نموده شده باشد و این حال در اشعار سنائی مشهود نیست. معذرت بستمگی تام و تمام مثنوی جلال الدین رومی را با حدیقه سنائی نمیتوان منکر شد چه مولوی در مثنوی خود مکرر از حدیقه که آنرا «الهی نامه» می نامد مطالبی نقل میکند و بتقلید از «حکیم غزنوی» یعنی سنائی میپردازد.

محققین غربی که حدیقه در نظرشان زیاد جالب نیفتاده یقیناً از مطالعه اشعاری

که آنها را ذیلاً نقل میکنیم در شگفتی فرو خواهند شد.

این اشعار از یکی از منظومات کوچک سنائی است بنام «سیر العباد الی المعاد» سنائی در این کتاب که یکی از شاهکارهای اوست باخیال بلند پرواز و توهم جسورانه خود برگشت روح را از عالم سفلی که بمقام در آن مبتلی شده بعالم بالا یعنی مقر اصلی و مبدأ الهی آن شرح میدهد و در آنجا عیناً مثل دانته، ۱ شاعر شهیر ایتالیائی در کتاب «کمدی الهی» ۲، میگوید که چگونه در وادی حیرت و فضای ظلمت بر اهبری رسیده و بمدد هدایت او از میان غدابهای جانکاه و از مضایق و منازل پر خوف و خطر راه بیرون برده تا بشاهد مقصود و اصل گردیده است.

در این منظومه سنائی ابتدا بعنوان مقدمه احوال اولیه روح را که از پستی بسوی بالا میگراید وصف میکند و سیر آنرا از مقام نباتی بعالم حیوانی بعد بحال حقیقی آن شرح میدهد و میگوید که این «سیاح» یعنی نفس عاقله انسانی وقتی میتواند در مرحله عرفان و تزکیه بمقامی شایسته برسد که او را پیری ملهم از عالم غیب راهبری کند و به هدایت عقل کل بسر منزل مراد برساند.

در این ترجمه که متضمن انتخابی از منظومه سیر العباد الی المعاد سنائی است با اینکه کاملاً با اصل مطابق نیست معبدانگارانده سعی کرده است که يك عدد اشعاری را از آن منظومه برگزیند که معرف افکار خاصه شاعر و نماینده هنر نمائی او در بیان این موضوع باشد.

ممکن نیست که کسی منظومه سیر العباد الی المعاد را بخواند و مشابهتی را که مابین آن و کتاب کمدی الهی دانته مخصوصاً فصل «جهنم» ۳ آن هست در نیابد. این شباهت تامی که در طرز فکر و بیان و تألیف کلام مابین منظومه سنائی و داستان دانته مشاهده میشود از نوع تصادف و توارد نیست بلکه بغیر از این امور جزئیات عجیب دیگری از شباهت در آنها موجود است و از مطالعه همانها خواننده یقین میکند که منبع قدیمی واحدی وجود داشته که سنائی و دانته هر دو از آن استفاده کرده اند.

بهر حال از خواندن منظومه سنائی این عقیده تازه که دانته در پرداختن کتاب کمدی الهی خود از داستانها و روایات اسلامی اقتباسات زیاد کرده جداً تأیید میشود.

اینک اشعاری چند از منظومه سیر العباد الی المعاد که مورد نظر ما در این

مقاله است ۲ :

چون تهی شد زنی مشیمه کن
حلقه در گوش ز « اهبطوا منها »
بود با جنبش فلک همزاد
بیخبر ز افتاب و ز سایه
دایگی کرده شخص آدم را
دایه و مطبخی و خوانسالار
تربیت کرده مادرانه مرا
جزوهای نبات را کل بود
سر و آزاد زو باآزادی
سروها زو کشیده قد بودند
پنجه سرو و چهره گلنار
جنبش او بلند بالا کرد
الف و نون جمع از او یابند
نزد او چوب و نی یکی بودم
با گیا همسری همی کردم
جلوه کردی مرا بهر دستی
بعد از آن لعل ساخت خلعت وی

دان که در ساحت سرای کهن
سوی پستی رسیدم از بالا
دایه ای یافتم قدیم نهاد
کنده پیری چو چرخ بر مایه
پیشوا بوده نوع عالم را
حیوان را برتبت و مقدار
این چنین دایه از کرانه مرا
کا و لین مایه تناسل بود
نقش نو شادرا از او شادی
گلبنان روگشاده ضد بودند
زو کشیده و گشاده شد بیهار
گوهری را که چرخ و الا کرد
جویهائی که خازن آبند
گر چه در اصل کودکی بودم
چون گیا بیخبر همی خوردم
این چنین دایه پیش هر هستی
اولین سبز بافت کسوت نی

۱ - پیش از انتشار این مقاله آقای نیکلسن يك عده دیگر از مستشرقین که رساله الففران ابوالعلاء معری را مورد مطالعه و تحقیق قرار داده بودند از مشابهت عجیب آن با کتاب کمدی الهی دانته بهمین نتیجه رسیده بودند (مجله یادگار).

۲ - اشعاریکه آقای نیکلسن در مقاله خود بترجمه آنها پرداخته اند فقط منتخباتی است از ابتدای مثنوی سیر العباد ما برای آنکه رشته مطلب قطع نشود يك عده بیشتر از ابیاتی را که سنائی در این موضوع گفته عیناً از روی نسخه چاپ آقای نفیسی (طهران ۱۳۱۶ شمسی) نقل میکنیم.

چون بریدم ز سبز و لعل امید
چون دریدم قماط سیمایی
ساخت زان پس مرا بمستوری
حجره ای پر ز دیو هفت سری
دری از سیم و جزع و بیجاده
چون درون از لباس تن پرداخت
پس مرا از برای هر نه برخ
دست آخر که جلوه گشت تمام
چون قوی بیخ گشت بنیادم

یافتم بر کران روم و حبش
از برونش نو و درونش مسن
رستنیهای سرنگون از تاب
میوه دارانش چون دل دانا
ساخته خیمه ها ز باد و تراب
ساحتش گشتن و سیاحت را
ملکی با دو روی و باده سر
پنج از او منهبان گردونی
ظاهرش نور پاک و باطن نار
دیده حال بین چو بکشادم
جوق دیو و ستور می دیدم
همه غمناک طبع و خرم دین
همه را حرص و کام آزدن
در سفر ماه و سال چون نسناس
گر چه بسیار ره نوشته بود
نی چو دیو و ستور چون دد و دام
گرد صحرا و کوه میگشتم
راست خواهی مرا در این منزل
زانکه حس از برای بالا را
آن زمانی که چهره بشودی

باز دادم یکی قماط سپید
دوخت بازم قباای عتابی
کرته عودی و حجره کافوری
شش سوی و چاربخش و پنج دری
زان یکی بسته چار بگشاده
از برون حجره ای غلافی ساخت
کرده نه ماه جلوه بر نه چرخ
شربتم خانه کرد و جامه طعام
پس بشهر بسدر فرسادم

شهری اندر میان آتش خوش
تربتش حادث و هواش عفن
همچو سایه درخت بر لب آب
شاخ در شیب و بیخ در بالا
میخها ز آتش و طناب ز آب
راحتش کشتن و جراحت را
اصل او از دو مادر و دو پدر
پنج از او مشرفان هامونی
از درونش گل و برونش خار.....
چون ستوران بخوردن استادم
گیله شیر و گور می دیدم
همه بسیار خوار و اندک بین
همه را فعل خفتن و خوردن
لیک بر جای همچو گاو خراس
گرد بر گرد خویش گشته بود
مایل جاه و خورد و خفتن و کام
زانت ستوران ستوه میگشتم
سیر شد زین گرسنه چشمی دل
بستو بوده نفس گویا را
زین زمینم بجمله بر بودی

زین همه جستیم امان کردی
لیک چون زی نهاد خود شدمی
آخشیچم بتخت میر اندی
من بمانده در این میان موقوف
خانه پر دود و دیدگان پر درد
خیره ماندم که علم و زور نماند
نه مرا علم و اجتهادی بود
راهبر چون ستور و گور بود



زان چرا گناه راه بر گشتم
روز آخر براه باریکی
پیر مردی لطیف و نورانی
گفتم ای شمع این چنین شبها
این چه فرو کمال و آلا نیست
بس گرانمایه و سبکباری
گفت من برترم ز گوهر و جای
اوست کاول نتیجه قدمست
من بفرمان او بمانده ز من
از پی مصلحت نه از پی جهل
سوی شهر قدم قدم بسگذار
با خری در مجال چون باشی
دست در دامن حکیمی زن
رغم مشتی بهیسه و دد را
دست از این خورد و خواب کوتاه کن
توشه تو درین ره ناخوش
آتشی نه که ناتوانی ازوست
یار یاشم چو رای داری تو
شاخ من گیر تا بری گردی
هم بدین پای سر فراز شوی
چون بدیدم براه زرق خودش

وز زمینم بر آسمان کردی
همچو دیو و ستور و دد شدمی
فطرتم سوی فوق میخواندی
مقصدم دور و راه نیک مخوف
راه پر تیغ و تیر و من نامرد
راهبر جز ستور و گور نماند
نه بر اینهم اعتمادی بود
منزل خوشتر تو گور بود

عاشق راه و راهبر گشتم
دیدم اندر میان تاریکی
همچو در کافری مسلمانی
وی مسیحای این چنین تنها
وین چه لطف و جمال و زیباتیست
تو که ای، گوهر از کجا آری
پدرم هست کنار دار خدای
کافتاب سپیده عدمست
در چنین تربت و شوای عفت
مانده در بندیک جهان نا اهل..
خانه استخوان بسگ بسپار
با سگی در جوال چون باشی ...
پای بر قوت بهیمی زن
وارهان هم مرا و هم خود را
گام در نه حدیث در ره کن
چون شتر مرغ نیست جز آتش
آتشی کاب زندگانی ازوست
دست گیرم چو پای داری تو
پای من باش تا سری گردی
هم بدان دیده چشم باز شوی
هودجی ساختم ز فرق خودش

سر خود را براق او کردم
هر دو کردیم سوی رفتن رای
او مرا یار و من ورا مونس

روز اول که رخ بره دادیم
خاکدانی هوای او ناخوش
تیره چون روی زنگیان از رنگ
گرگ دیدم فتاده در تک و بوی
اندرو یک رمه سگ آسوده
افعی دیدم اندر آن مسکن
هر دمی کسز دهن بر آوردی
گفتم ای خواجه چیست این افعی
زانکه این مار کاروان خوار است
بی من از دست یافتی بر تو
بردی این افعی از تو بهره خویش
که یکی نور من بدو سد اوست
این بگفت و بتوده رخ بنمود
چون سگان پیش او بخت و بخت

چون از آن قوم بدکنش رفتیم
دیو لاخی بدیدم از دوده
وحشیان سیه چو ماغ و چو میغ
همه ساکن چو حس بیخبران
پیش از آن کان طریق ببریدم
گفتم این خطه را که پر خطر است
خشم او هندویست دور اندیش
گنده پیرست تیز دست و حرون
هم سجیت مزاج او با مرگ

باز دندان کنان از آن صحرا

جان خود را و نایق او کردم
او مرا چشم شد من اوراپای
من و او همچو ماهی و یونس

بیکی خاک توده افتادیم
نیمی از آب و نیمی از آتش
ساحتش همچو چشم ترکان تنگ
همه آهن دل و خماهن روی
لب ز مردار و روده آلوده ...
یک سر و هفت روی و چار دهن
هر که را یافتی فرو خوردی
گفت کاین نیم کار بویحیی
راه خالی زیم این مار است
نیز نوری نتافتی تو ...
لیک چون بامنی از او مندیش
نظر من بدو زمرد اوست
چون مر او را بدید افعی، زود -
راه ما را بدم برفت و برفت

بدگر منزل وحش رفتیم
قومی از دود دوزخ اندوده
همه بر تیغ که چو گوهر تیغ
همه حیران بیکدگر نگران
زان جوانبخت پیر پرسیدم
هست خصمی؟ بلند گفتا هست
خرفی صد هزار سالش بیش ...
زشت روی و پلید مایه ودون
لیک از او کار زندگان با برگ

برسیدیم تا لب دریا

من ز تری در آن مهیب مقر
گفت همره که يك سخن بشنو
گر همه راه نیل شد بدرست
باتو زینجا که مکر بدخواست
گر نخواهی همی مفاکی را
بایدت گر همی ز غرق امان
چون از این مایه صاف گشتی چست
من چو از پیر نکته بشنیدم
همه در بند و بند پیدا نه
چون گذشتم از این منازل حوت
من ورا مرکب او مرا مونس
چون از آن سوی تر برون راندم
گفتمش بر هوا شدن خطر است
وهم ما فعل پر تواند کرد
گفت کاندرا تو راستی زینهاست
مرد چون تر شود جبان گردد
آنچه او گفت آنچنان کردم
روی دادیم سوی بالا زود
چون تمام این طریق بپریدم
کاین ولایت کراست گفت آنرا

پاره ای چون ز راه بپریدم
قلعه ای در جزیره اخضر
اژدها سر بدند و ماهی دم
سرشان چون سرستوران چست
تشان همچو باغ خرم و خوش
گرهی پنجه کرده چون سرشست
این نمودی ز گلخنی باغی
کهن از سحر نوه می کردند
کرده پیدا زهر نوغا را
کرده از نوعها در او پیگر

خشک ماندم چو راه دیدم تر
آنکهی دل قوی کن و در رو
غم مخور موسی و عصابا تست
زین سه منزل سه دیو همراهست
بند بر نه سه دیو خاکمی را
هر چه زینجاست هم بدینجامان
آنکهی پای تو سماری تست
در شدم يك جهان جوان دیدم
همه دیوانه کیش و شیدا نه ..
او و من همچو موسی و تابوت
هر دو پویان چو ماهی یونس
خشک بر جایگه فرو ماندم
نیست این کار پای کار سراسر است
پای در کار سر تواند کرد
کزی تو هم از تری برخاست
تیر چون تر شود کمان گردد ..
پس از آن جایگه روان کردم
او من همچو کرگس و نمروند
آنکه از پیر خویش پرسیدم
که بریداست و بیک سلطان را ...

زاتش و آب قلعه ای دیدم
و ندر آن جادوان صورتگر
لیک نشان بصورت مردم
پایشان همچو پای موران سست
پایشان زاب و فرقاشان زاتش
گرهی ماهی رعاده بدست
وان نمودی تدروی از زاغی
زشتها را نکو هم کردند ..
حجره خلوت زلیخا را
پس همه جفت جفت ماده و نر ..

آن شنی
اندر
دره ای
تیره رو
جادوان
شکلش
گفتم
گفت
که ملک
این کن
چون
کان همه
زین
ای شد
لیک
کردم
زاد می
عاشقی
شب
عاشقار
لیکن
این چو
شاد
گفتم
آن ز
رو ک
مژده
بر گ
پس نه

آن شنیدم جدا شدم ز نهنک
 اندرو جاودان دیو نگار
 دره‌ای بس مهیب و ناخوش بود
 تیره رویان تیره هوش در وی
 جادوان از حمیم و قطران مست
 شکلشان چون بچشم او دیدم
 گفتم این کشور مهیب کراست
 گفت يك نيمه شاه انجم را
 که ملك را بر این بلند حصار
 این کند لقمه لثیمان خوش
 چون زخم زان حدیث اوبشگفت
 کان هم‌ره که دیدی از چپ و راست
 زین پس از شرب عدن کن مستی
 ای شده بر نهاد خود مالک
 لیک مانده است پاره‌ای می‌شو
 کردم آخر ز نار گفتاری
 زادمی این حدیث معذرت نیست
 عاشقی را که برگ‌خواری نیست
 شب نبیند کسی که در طلب است
 عاشقان کان چراغ دو گیرند
 لیکن ارچه شبست و تاریکست
 این چو برگفت بنگرستم خود
 شاد گشتم که دیده شد بینا
 گفتم این راه چیست بر چپ و راست
 آن زمین چون زمانه بنوشتم
 رو که اکنون بخلد پیوستی
 مژده مژده که از چنین تحویل
 بر گذشتی زباب عاریتی
 بس نهادیم هردو چون گردون

دره‌ای پیش چشم آمد تنگ
 وندرو کوه کوه کژدم و مار
 کژدم و مار او از آتش بود
 خیره رویان خیره کش دروی
 حربه و تیغ آهنین در دست
 زان خسان لاجرم ببریدم
 زین طرف بیشتر نصیب کراست
 وان دگر صدر چرخ پنجم را
 آن و کیلست و این سپهسالار
 وان چشاند کریم را آتش
 آنکه از دیده پیر بامن گفت
 همه هیزم کشان دوزخ راست
 که زهیزم کشی سقر رستی
 رستی از چاه و دوزخ هالک
 هم کنون رخ بما نماید ضو
 که پس از نار نیره گفت آری
 شبروی کار هر مخنث نیست
 شب جز از بهره برده داری نیست...
 که همه سوز او چراغ شب است
 برده شب ز پیش بر گیرند
 دل قوی دار صبح نزدیکست
 صبح دیدم ز کوه سر بر زد
 برج و دروازه دیدم از مینا
 گفت حد زمانه تا اینجاست
 تا ز حد زمانه بگذشتم
 که از این رسته خسان رستی
 رستی از زخم تیغ عزرائیل
 آمدی در نقاب عافیتی
 بی ز دروازه عدم بیرون

خاتمه ترجمه تاریخ یمنی

بقلم آقای

عبدالحسین بوا

مقدمه

ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی گلپایگانی (جرفادقانی) که در نظم و نثر دو زبان فارسی و عربی ماهر و استاد بوده و در دستگاہ بعضی از ممالیک اتابکان آذربایجان که پس از برافتادن دولت اتابک محمد جهان پهلوان و برادرش عثمان قزل ارسلان بر قسمتی از ایران غربی و مرکزی استیلا یافته بودند میزیسته در ماه ربیع الاخر از سال ۶۰۳ بتشویق ابوالقاسم علی بن الحسین بن محمد بن ابی حنیفه وزیر جمال الدین آیابه‌الغ باریک یکی از همین ممالیک که ذکرش بیاید کتاب تاریخ یمنی تألیف ابوالنصر عبد الجبار عتبی را از عربی بفارسی ترجمه کرده.

این ترجمه در سال ۱۲۷۲ هجری قمری بچاپ سنگی در طهران بطبع رسیده است لیکن آن از یک خاتمه که مترجم خود پس از ترجمه اصل کتاب بقلم خویش بر آن افزوده است و در آن از اوضاع زمان خود از سال ۵۸۲ (سال وفات اتابک محمد جهان پهلوان) تا حدود ۶۰۳ گفتگو میکنند خالی است.

این خاتمه در بعضی از نسخ خطی ترجمه یمنی دیده میشود از جمله در یک نسخه متعلق بکتابخانه موزه بریتانیا تحت شماره ۲۴۹۵۰ که در سال ۱۶۶۴ تحریر یافته دیگر در نسخه ای متعلق با آقای اقبال استاد دانشگاه که ناقص است و تاریخ کتابت

۱ - برای وصف این نسخه رجوع کنید بفهرست نسخ خطی موزه بریتانیا تألیف ریوج

آن نیز چندان قدیم نیست. از آنجا که این خاتمه برای معرفت احوال ایران عربی در بیست سال اخیر از دوره استیلای اتابکان آذربایجان و مالیکی که در این مدت صاحب استقلال و امارتی در آن حدود شده اند از منابع بسیار مهم است ما آن را از روی دو نسخه ای که ذکر کردیم در اینجا منتشر میکنیم و برای توضیح مطالبی که در آن باجمال و اشاره گذشته از کتاب راحة الصدور و ذیل سلجوقنامه ظهیری تالیف ابو حامد محمد بن ابراهیم (مندرج در جامع التواریخ رشیدی و زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشانی ۲) که مؤلف هر دو کتاب نیز با این وقایع معاصر بوده اند و از منابع دیگر حواشی چندی بر آن اضافه میکنیم.

اما از شرح حال مترجم فاضل کتاب یعنی ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد جرفاذقانی هیچگونه اطلاعی در هیچ منبعی تا آنجا که وسایل در دست ما بود بدست نیامد جز مختصر اشاراتی که از همین ترجمه یمینی و خاتمه آن بر می آید و آن جمله اینست که مؤلف بزبان عربی اشعار بسیار داشته و مدایحی که در مقدمه و خاتمه همین ترجمه از خواجه ابوالقاسم وزیر و مرثیه ای که از ظفرل سوم گفته و در خاتمه مذکور است نمونه ای از این گفته هاست. مؤلف در مقدمه ترجمه یمینی (ص ۱۸) از دو مجموعه از اشعار خود یکی بنام روضة الحزن دیگری با اسم شعله القاسم و در خاتمه از کتاب دیگری از تألیفات خویش با اسم تحفة الافاق فی محاسن اهل العراق نام میبرد. در مورد اول از قریب بده هزار بیت از منظومات خود گفتگو میکنند که در مدح وزیر جمال الدین الغ باریک گفته و در مورد دوم میگویند که در کتاب تحفة الافاق فی محاسن العراق (که ظاهر آند کرة شعر او کتاب تراجم احوال جمعی از بزرگان

۱ - در نسخه چاپی ترجمه یمینی (طهران ۱۲۷۲): الحسن، متن مطابق نسخه های خطی است.

۲ - ذیل سلجوقنامه ظهیری رافاضل دانشمند آقای اممعیل افشار با مقدمات و تحقیقاتی در مجله مهر شماره سوم از سال دوم (۱۳۱۳ شمسی) منتشر کرده مقدمه مقاله ایشان مقایسه ایست بین متون راحة الصدور و سلجوقنامه ظهیری و در آنجا ثابت نموده اند که راویدی کتاب ظهیری را برداشته و با افزودن اشعار فارسی و عربی و مدایحی بنام خود کرده است.

عراق بوده است) مفاخر تاج الدین علی بن محمد بن ابی الفیث مستوفی و اسلاف او و فضل و فضایل پدرش را که «ابن العمید وقت و عبدالحمید روزگار» بوده آورده است. در تاریخ و صاف (ج ۱ ص ۷۹) یکقطعه شعر فارسی بنام جرفادقانی هست اما معلوم نشد که غرض مؤلف از این جرفادقانی همین مترجم تاریخ یمنی است یا همشهری و معاصر او نجیب الدین جرفادقانی و چون قطعه لطیفی است آنرا در اینجا نقل میکنیم:

اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم
سلام من برساند جواب باز آرد
ز هوق در جگرم آتشیت بنهاند
بروی کار من خسته آب باز آرد
سواد این شب محنت ز پیش دیده من
برون برد خبری ز افتاب باز آرد
برد به مجلس یاران فغان و ناله من
وزان نوازش چنگ و رباب باز آرد
در یک مجموعه خطی ملکی آقای اقبال مدیر مجله یادگار قطعه شعر عربی
ذیل بنام «ابوشرف جرفادقانی مترجم یمنی» هست:

جینک من جین الشمس اوضی	و لحظک من حدید الهند امضی
ولم ارقط املح منک و جهاً	واحلی حین تقضب ثم ترضی
وان اغضی علی الهجران طرفی	فکم طرف علی المکروه یغضی
و قالوا لو اقامت فتلت انسی	افارق ککمالم ارض ارضی

اصل نسخه‌ای که این خاتمه از آن بچاپ میرسد چنانکه گفتیم عکسی است که از روی نسخه کتابخانه موزه بریتانیا برداشته شده و آن شامل ۱۳ ورق است از ورق ۲۲۱ ب تا ۲۳۳ ب و آن بخط نسخ بسیار خوشی است و غالب کلمات آن مشکول است یعنی حرکات دارد و بر رسم املائی قدیم یکعده از کلمات بر رسم الخط قدیمی است مثل آنج و آنک بجای آنچه و آنکه و چی و کی بجای چه و که لیکن ذالهای معجمه همه مثل امروز بصورت دال بی نقطه تحریر شده. جز در مورد آنج و آنک و چی و کی که ما آنها را باملائی امروزی برگردانده‌ایم در بقیه موارد متن چاپی ما از حیث املا عین همان نسخه خطی کتابخانه بریتانیاست.

در خاتمه لازم میدانم که از استاد معظم آقای اقبال استاد دانشگاه و مدیر مجله یادگار که عکس نسخه موزه بریتانیا و نسخه متعلق خود را برای مقابله و نشر این خاتمه باین جانب وا گذاشته و در تهیه این مقدمه و حواشی باینجانب کمک کرده و کتب مورد احتیاج را در دسترس حقیر نهاده‌اند صمیمانه تشکر کنم.

خاتمه ترجمه تاریخ یمنی

چون این ترجمه بآخر رسید طرفی از احوال روزگار و انواع فتنه و تشویش که در ایام فتور و عجائب اتفاقات و سرهای بزرگان که در سرکار شد و خرابی خطه عراق و حال جرباذقان بر وجه ایجاز و اختصار آورده شود انشاءالله تعالی.

ذکر حوادث ایام در شهور اثنین و نمانین و خمسماه کواکب هفت گانه را در برج میزان اجتماع افتاد و مدتها بود تا در افواه افتاده بود و منجمان در کتب احکام آورده که در این زمان ماطوفات باد باشد و مقداره سه گز و در بعضی اقاویل ده گز و بیست گز از روی زمین بر گیرد و کوههای عظیم بردارد و از آدمی و دیگر حیوانات چیزی نماند و قیامت که در قرآن مجید و آثار و اخبار آمده است موسم آن این ایام خواهد بود ۱ این وهم بر خواطر مستولی شد و رعبی عظیم در ضمائر بنشست و یکی از معارف خراسان خبری روایت کرد و العهده علیه فیما رواه که از پیغامبر صلوات الله علیه پرسیدند متی القيامة پیغامبر صلوات الله علیه گفت القيامة و چند بار مراجعت کردند و همین جواب دادند و زیر کان درین لفظ تأمل کردند و بحساب جمل باز انداختند و از حروف این کلمه پانصد و هشتاد و دو عدد حاصل شد و این اعداد موافق احکام اهل نجوم و عدد سالهای هجری آمد و خیالها بدین سبب مستحکتر گشت و بسیار کس از اهل تمیز و اصحاب نعمت و ثروت اندیشه بر آن گماشتند و در غارها مسکن و مأوی کردند و بعضی آونهاء ۲ محکم ساختند و در مسارب و مداخل زمین خانهها حصین ترتیب دادند و در ماه رجب سنه اثنین که موعده قران بود تقدیر خدای عزوجل چنان افتاد که یک ماه برگ بر درخت نمی جنبید و خرمنها بر صحرا بماند و تنقیه آن یاری نمیداد و جهانیان را معلوم شد که اقاویل اهل نجوم و ترهات ایشان سراسر بسادست و همه در علم قاصراند و از حقایق و دقائق صنعت خویش غافل شده و ندانند که خدای تعالی چون کار امتی بزوال رساند و بدیشان عذابی فرستد عالم صورت را در آن مدخلی نباشد و آنچه باری تعالی و تقدس در کلام مجید الذی لایاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه چند جایگاه در حق عاد و ثمود و دیگر امم یاد کردست که انا ارسلنا علیهم ریحاً صرصر آفی ایام نحسات و قوله تعالی ریحاً صرصر آعاقیه و قوله جعلنا مالیهما اقلها و امثال آن بر طریق مجازست و معنی این کلمات والله اعلم آن باشد که تقدیر باری تعالی چنانست که هر مدت در قرنی جمعی ظاهر شوند و ایشان را بتأیید

- ۱ - برای شرح این حادثه که ما در طی یک مقاله جداگانه تفصیل آنرا بدست خواهیم داد رجوع کنید بتاریخ ابن الاثیر در وقایع سال ۵۸۲ و مقدمه حکمه الاشراف شیخ شهاب الدین سهروردی و تاریخ طبرستان محمد بن حسن بن اسفندیار ج ۲ ص ۱۵۴ و بعضی از اشعار ظهیرالدین فاریابی که از معاصرین این حادثه بوده اند و جلد دوم بیست مقاله آقای قزوینی ص ۲۸۸ و حاشیه ۲ از همان صفحه.
- ۲ - معنی این کلمه با نهایت تفحصی که بعمل آمد معلوم نشد شاید اون ها باشد بر وزن کتب ها که جمع ایوان است یا اونها بضم الف یعنی نیم گنبد ها

الهی و نصرت آسمانی مدد دهد تا بر قطری از اقطار جهان مستولی شوند و حکم آن طرف و پادشاهی و فرمان دمی ساکنان آن خطه ایشانرا مسلم گرد و حکمت خدای تعالی درین باب آن باشد که بمکان ایشان جهان آبادان ماند و رعیت وزیر دست را بر منہاج عدل و قاعده راستی بدارند و از هیبت و سیاست ایشان و تعدی و تنگدستی ایشان بسته شود تا ایشان آن جاده را نگاه دارند و خلق خدای از ایشان در آسایش بخند و روز بروز برو امداد نصرت و پیروزی و کامرانی و فرمان روایی متصل میگردد و خدای تعالی ایشان را از مکاید اعدا و مفاسد خصوم صیانت میکند و دلها که در قبضه قدرت اوست بر مطاوعت و محبت ایشان مستقیم و مستدیم دارد و چون عنایت ازلی در حق ایشان روی در نقصان نهد و زمان خذلان و ادبار ایشان برسد از اعقاب و اذنب آن ملوک و اولوال الامر نوبت بجمعی رسد که در معرض سخط و غضب باری تعالی آیند و شفقت از دلها برخیزد و ظلم بر طباع ایشان مستولی گردد و رعیت که و دایع حق تعالی اند از ایشان بمحنت و آسیب رسند و دلهای خلق بر ایشان گران شود و همت در زوال ملک و حکم ایشان نهند و در اواخر صلوات و اوقات خلوات دعاء بد کنند آنکه باد صرصر فتنه بچنبد و عقوبت : **جعلنا عالمها سافلها ظاهر گردد و معجزه الثقینا بینهم العداوة والبغضاء و کلمة و کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا** من دیار کم محقق شود تا چنین که در عهد خویش ما برای العین مشاهدت کرده ایم در مدت عمر خویش دیده که درین بیست سال که در مدت این قرار بود لشکری یک کلمه که کنفس - واحده بودند در اعلاء رایت ملک و حفظ سریر سلطنت و در واسطه عراق که سره زمین و زبده جهان است متمکن نشسته و از خوف بأس و هیبت تیغ ایشان در اطراف روم و هندو تر کستان تا اقصاء مغرب ناموس ملک و فرو شکوه دولت ایشان در ضمائر راسخ گشته و تاج داران عالم و لشکر کشان دنیا او امر و نواهی ایشانرا گردن نهاده و هر یک در آن طرف که بود بر مطاوعت و متابعت ایشان نشو و نما یافته و در عقاید مترسوخ گشته که این ملک را تادامن قیامت زوال نتواند بود و کوکب عزت و عظمت ایشانرا افول و غروب صورت پذیر نیست نظام عقد و اساس کار ایشان بوفات اتابک اعظم ملک معظم محمد بن الاتابک السعید ایلدگز قدس الله روحهما العزیز که کافل ملک و مربی دولت بودند گسسته شد و ملک چون قالبی بیجان بماند و آن دوستان هم یار و خواجه تاشان هم خور و هم خواب تیغ درهم بستند و عداوتی عظیم و مخالفتمی شنیع میان ایشان دائم شد و خواجگان حق خدمت بندگان مهمل فرو گذاشتند و بندگانرا دست نعمت خواجگان فراموش شد و دوستان بادوستان بر آشفتنند و خویش از خویش بیزار شد و یار با یار در بیکار آمد و صد هزار خونهای شریف ریخته شد و اگر بشرح آن قیام رود که مقامات و مقالات و مقاتلات و محاربات ایشان درین مدت چگونگی رفت مجلدات باخر نرسد اما یک اعجوبه تحریر می افتد و بیان کرده می آید که هر یک از رؤس و امرا و کبار این امت بهر جانب که التجا ساخت و بهر کدام طرف که پناهند سبب هلاک او از آنجا خاست و بر مثال پروانه خود را در آتش انداخت و چنان بود که در امثال آمده است که :

عسی القوم
من مأمنه
آن همه
میخواست
ملک او
معدود رو
خویش
بر درخت
ایات از
لازال
مالی لد
و دجی

١ -

الفار او

(مجمع ا

٢ -

بیت بگف

ما میم

نه

آوازه ل

نوشتن ک

گر

در کا

ب

بجنگ

دیگر ر

و در بر

جو

من

خرو

عسی الغویر ابوساً ۱ وهم چنین گفته اند : کالباحث عن حثفه بظلفه وهم چنین گفته اند :
من مأمنه یوتی الحذر و بیان این سخن آنست که سلطان طغرل که سلطان و پادشاه بود از
آن همه در دفع حشم اتابک بسططان خوارزمشاه مکاتبات پیاپی مینوشت و ازو استعانتی
میخواست و دراستدفاء او تضرعها میکرد تا چون بمراق آمد حال دیگرگون گشت و معارضان
ملك او بدو پناهندند و لشکری چون مور و ملخ بدرری آمدند و سلططان طغرل با چند کس
معدود روی بکار زارنهاد و خود را در میان ایشان انداخت و خود از سر بر گرفت و نام و نسب
خویش میخواند تا پیرامن او فرا گرفتند و او را بزاری زار بکشتند و در میان بازاری بی سر
بردرخت کشیدند و مردم آنچه در دل نیارست گذرانید و بر زبان نیارست آورد معاینه بدیدند و این
ایات از جمله قصیده ایست که در مریت او انشا کرده ام:

لا زال همهمة الحمام الساجع فی الايك تلعب بالفؤاد الجازع
مالي لذي و ضح النهار كما نه لبس الحداد علی المصاب اللاذع
و دجی فلا شمس الضحی بمضیئة فیه و لا البدر المنیر بطالسع

۱ - الغویر تصغیر غار الأبوس جمع بؤس و هو الشدة ... ای لعل الشر یأتیکم من قبل -
الغار او ربما جاء الشر من معدن الشر ... یضرب للرجل یقال له لعل الشر جاء من قبلك
(مجمع الامثال ص ۳۱۲ ج ۱ و تاج العروس در غور)

۲ - صاحب تاریخ گزیده گوید : سلطان طغرل بری آمد و در شراب افتاد و این دو
بیت بگفت :

مائیم درین جهان چزانیم و چمان بخشیم و خوریم یاد نداریم غمان
نه مال بماند و نه خان و نه مان چون عمر نمی ماند گو هیچ ممان
آوازه لشکر خوارزمشاه و رسیدن او گرم شد ارکان دولت سلططان طغرل بدو مکتوبات
نوشتن گرفتند سلطان طغرل از ذوق عشرت با این نمیرسید و زیرش در حق او گفت :
گر ملك فریدونت پس اندوز بود روزت زخوشی چو عید نوروز بود
در کار خود از بخواب غفلت باشی ترسم که چو بیدار شوی روز بود
بعد از مدتی تکش خوارزمشاه برسید اینانچ قتلغ بدو پیوست و با لشکر او در مقدمه
بجنگ سلططان طغرل آمد بر ظاهر ری در اواخر ربیع الاخر سنه تسعین و خمسمایه بهم
دیگر رسیدند و سلططان از غرور جوانی و مردانگی و شراب باخوارمایه سیاه بجنگ رفت
و در برابر اینانچ قتلغ حمله کرد و از شاهنامه میخواند این ایات :

چو زان لشکر گشن برخواست کرد رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز يك زخم بر داهتم سپه را همان جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بر ایشان زمین
(تاریخ گزیده ص ۴۷۷)

و نقت ما لم يلق عينا ناظر
 ما للوجوه رأيتها مبهوتة
 هذا هو اليوم المصدق وعده
 يوم باشر اطاق القيامة قائم
 هذا هو الجبل المزعزع ركنه
 طارت دكادكه فارت في الهوا
 هذا هو الشمس التي قد كورت
 هذا هو القمر المشقق بسوره
 وهي على الاسلام اعيا خرقه
 لهنفي على اسد العرين بلوكه
 خلعوا من الأجياد ربة حكمه
 عقوا و شق عصا الرفاق جميعهم
 فجعت به اشباله و عبیده
 تركوا بمعترك الملاحم شلوه
 برمت لمجوك الحديد عطافه
 ملك تيقن ان احداث الردي
 فقدا يخضف عباه عن متنه
 هزم الجموع بياسه الا الذي

و سمعت ما الوى سمع السامع
 حيرى كزلزة المهلم الواقع
 للعالمين على لسان الشارع
 لا المال فيه و لا البنون بنافع
 بعوا صف و قوا صف و زعازع
 اجزاء ذلك الارعن المتقارع
 فى رأء معمعة النهار المانع
 ضرب المقارع شل كف القارع
 حتى المعاد على بنان الراقع
 انياب اورق بالعقيقة جامع
 و البغى يأتي من وراء الخالع
 و الزرع يوشك حصده للزارع
 و جنوده و الله حسب الفاجع
 حيران بين مدفع و مدافع
 فاجتاب هلهلة الغبار الساطع
 صنعت بأعزل صنعها بالدارع
 ثقة بمخترط الحسام القاطع
 كتب القضاء على الجبين اللامع

و اتابك مظفر الدين قزل ارسلان بعد از وفات برادرش بمرآق آمد ۱ جوانی باک نهاد و سلیم صدرور است
 خانه بود، او را گفتند که پنج نوبت بیاید زدن و بر سریر سلطنت نشستند که از اسباب پادشاهی و وفور
 حشم و کثرت انصار در بایستی نیست و او این سخن بشنید و از بهر تأکید اسباب ملک و تسمیر
 معاهد سلطنت منکوحه برادر را که خاتون ملک و کافله دولت و مادر پادشاهزادگان بود
 در عقد نکاح آورد ۲ و آن وصلت سبب ثبات کار و دوام دولت مملکت خویش دانست
 بعد از چند روز شبی از شبها بر دست چند فدای کشته شد و دشمنان آنچه هوای نفس ایشان

۱- یعنی در سال ۵۸۲ هـ که در آن سال اتابک نصره الدین ابو جعفر محمد جهان پهلوان

برادر قزل ارسلان وفات یافت .

۲ - یعنی قتیبه ملقبه باینانج خاتون دختر اینانج سنقر شهنه ری که زن اتابک محمد جهان
 پهلوان و مادر دو پسرش محمود قتلغ اینانج و میرمیران بود . بعد ها طغرل سوم سلجوقی
 خواست این زن را پس از قتل اتابک قزل ارسلان شوهر دوم او در نکاح خویش آورد .
 قتیبه بدستیاری پسر خویش قتلغ اینانج طعامی مسموم جهت طغرل ساخت اما طغرل قبلا از
 آن آگاه شد و آنرا بقتیه خورد و آن خاتون محتاله دسیسه کار باین شکل بقتل رسید .

بود در عبار
 قد
 خو
 رانده و با
 مظفر الدین
 عاصی شد
 بودند باز
 او را با سر
 بودند بقتل
 و جمال الد

۱ - اش

ابن حسن

ابن زن

پاره بفرم

۲ - یعنی

مستوفی

دولت بو

طغرل در

و جمعی در

را بآمدن

و پس از م

وزیر رج

صفحات

محمد بن

ضبط شد

۳ -

قدما ز

درین م

حجت ن

بود در عبارت آوردند و در زبانها افتاد که این معنیت از این خانه بیرون آمد
قد قيل ذلك ان حقا وان كذبا فما اعتذارك من شي اذا قبلا
 خواجه عزیز الدین که وزیر دولت بود ۲ و در ایام ملک اتابک اعظم حکم جهان
 رانده و با سر اکفاء و اقران خویش افتاده و از این خاندان جائی عریض یافته و اتابک
 مظفرالدین وزارت بر قاعده بدو مقرر داشته چون او عزم آذربایجان کرد بی موجبی برو
 عاصی شد در همدان رفت و با اعتماد چند کس از امراء دولت که در این اتفاق با او همدم
 بودند باز ایستاد و بسططان طغرل ملاطفت روانه کرد و او بولایات قومس یاوگی ۳ می گشت،
 او را باسر ملک آورد تا او را و پسر او را و پسران حسن بن فادارقمی را که کتاب دولت
 بودند بقتل آوردند ٤،

اعلمه الرماية كل يوم فلما استند ساعده رمانی
 و جمال الدین آی ابه سیرمی و سیف الدین روس و جمال الدین آزابه که بندگان خاص

۱ - اشاره است باینکه قتیبه خاتون مسبب قتل اتابک قزل ارسلان بود. بهاء الدین محمد
 ابن حسن بن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان در این خصوص چنین مینویسد: «فی الجملة
 این زن بهمدان بکوشک کهن چهار مرد را در خوابگاه قزل ارسلان برد و او را بکار دپاره
 پاره بفرمود کرد و بانگ بر آورد که ملحد گشته است» ج ۲ ص ۱۵۴
 ۲ - یعنی خواجه عزیز الدین محمد مستوفی که در عهد سلطنت ارسلان بن طغرل (۵۵۶-۵۷۱)
 مستوفی دیوان سلطانی و در دوره اتابکی محمد جهان پهلوان و اوایل کار قزل ارسلان و وزیر
 دولت بود اما چنانکه در متن نیز بآن اشاره شده باطناً دل با طغرل سوم یکی داشت و چون
 طغرل در چهارم رمضان ۵۸۳ بهمدان آمد وزارت خود را باو سپرد اما کمی بعد این وزیر
 و جمعی دیگر از امرای سلطانی بر ضد منخوم خود با قتلغ اینانج بمکاتبه مشغول شدند و او
 را بآمدن بهمدان دعوت کردند. طغرل مراسلات ایشان را بدست آورد و همگی را گرفت
 و پس از مدتی در زندان نگاه داشتن جمله را در هفتم ذی الحجه کشت (برای تفصیل احوال این
 وزیر رجوع کنید بمختصر تاریخ آل سلجوق از عماد کاتب ص ۳۰۲-۳۰۳ و راحة الصدور
 صفحات ۴۲، ۵۴، ۲۹۵، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۵۰، ۴۲۱، و ذیل سلجوقنامه از
 محمد بن ابراهیم و دستورالوزراء خوندمیر ص ۲۲۰ که در آنجا بملط عزالدین الکاشانی
 ضبط شده).

۳ - یاوگی یعنی سرگردان و گم کرده مقصود و یاوگیان که استعمال آن در نظم و نشر
 قدما زیاد دیده میشود بمعنی لشکر هرزه گرد و بی سر و سردار است.

۴ - عماد کاتب (ص ۳۰۲) گوید: «فقتله و اخاه صبراً»، در راحة الصدور (ص ۳۵۰)
 درین مورد از «وزیر وقت خواجه عزیز و پسرانش موفق و کیلدر و ظهیر منشی و شهاب
 حجت نویس و قتلغ نشت دار» گفتگو میکنند ولی در ذیل سلجوقنامه چنین آمده: «سلطان
 [بقیه حاشیه در صفحه بعد]

اتابك سعيد محمد بودند و بر كشيده او ۱ که هر يك را هزارسوار در خدمت بودند بر خواجه زادگان خویش خروج کردند و بخدمت سلطان طغرل رفتند و در مدتی نزدیک هر سه بردست او کشته شدند و شرف الب ارغون ۲ پسر امیر بارکه رییس دولت وصنیعه

[بقیه حاشیه صفحه ۶۵]

خواجه عزیز را با دو پسر موفق و حیدر و قتلغ طشتی بفرمود تا هلاک کردند. اگر چه در متن گفتگو از قتل خواجه عزیز و پسر اوست سایر منابع (غیر از عمادکاتب که گوید سلطان خواجه عزیز و برادرش را کشت) چنین بر می آید که با آن وزیر دو پسرش نیز بقتل رسیده. اسامی این دو پسر را مؤلف ذیل سلجوقنامه «موفق» و «حیدر» یاد کرده و در راحة الصدور بعد از کلمه: «و پسرانش» چنین دارد «موفق و کیلدر» ظاهراً یا این عبارت تحریف: «موفق و حیدر است» که در ذیل سلجوقنامه آمده با بعکس جمله اخیر ذیل سلجوقنامه تحریف شده: «موفق و کیلدر» مذکور در راحة الصدور است. اما در عبارت بعد مرقوم در متن یعنی: «و پسران حسن بن فادار قمی را که کتاب دولت بودند بقتل آورد» هویت این پسران حسن بن فادار معلوم نشد شاید غرض از ایشان همان ظهیر منشی و شهاب حجت نویس باشد که در راحة الصدور بقتل ایشان در این واقعه اشاره شده.

۱ — مؤلف ذیل سلجوقنامه گوید: «چون در ذی الحجه احدی و ثمانین و خسمائمه اتابك محمد ایلدگز متوفی شد بشهر ری طغرل بساوه بود با بعضی امراء و بعضی بری در خدمت قتلغ اینانچ، جمال الدین آیه چاشنی گیر و سیف الدین روس با صفهان بودند. سلطان خواست که کار ملک بقواعد گذشته باز آرد چنانکه سلاطین بردست امرا در خفیه و ملا کس میفرستادند با استدعای اتابك قزل ارسلان کس فرستاد جمال الدین آیه و سیف الدین روس تجاهر و عصیان ظاهر کردند و در خفیه احوال با سلطان مینمودند ... جمال الدین آیه و روس بسمان شدند تا یک شب سلطان فرصتی یافت و در جمادی الاول ثلاث و ثمانین با خواص خویش از دولاب زی سوار شد و پیش آیه و روس رفت بسمان». طغرل از سمنان بطبرستان پیش حسام الدوله اردشیر بن حسن (۵۶۷ — ۶۰۲) اصفهید مازندران رفت اما چندی بعد باغوای سیف الدین روس و جمال الدین آیه و امرای دیگری که با او بودند چون این جماعت گفتند که ماتر کیم و مارا غارت و تاراج باید و مازندران مسلم نشود (تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۵۲) سلطان از آنجا بهمدان آمد و چنانکه گفتیم در رمضان ۵۸۳ وزارت خود را بخواجه عزیز الدین سپرد، در این ایام سلطان بتحریر جمال الدین آیه سیف الدین روس را بگرفت و در حبس انداخت و در آنجا نابود شده آیه و آزابه راهم سلطان طغرل در جمادی ۵۸۴ بجهت استبدادی که از ایشان سر میزد بقتل آورد (راحة الصدور ص ۳۴۷ و تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۵۳ و ذیل سلجوقنامه).

۲ — شرف الب ارغون که طغرل پس از مرگ اتابك محمد جهان پهلوان او را با قبا و کلاه و تشریفهای خاص نواخت از اسب و ساخت باذر بیجان فرستاد و عهد بست بر اتابکی قزل ارسلان (راحة الصدور ص ۳۳۸). برای تفصیل قتل او که در ۵۸۹ اتفاق افتاد رجوع کنید براحة الصدور ص ۳۶۵. شرف الدین الب ارغون بشرحیکه بیاید اماماد اتابك جمال الدین آیه الخ بازبک بود.

خاندان ات
و بر دست
سلطان خ
چون بر
چون بهم
بالنار و
کار بر ای
و میان ای
از قبل دار
وقت بود
و خزائن
نرسد و
بسببی از
آن غصه
بیای قلعه
بر قلعه
باز گذاش

۱ —

شاه متو
شاهی گر
سلطان
اورا بوس
ابوبکر
جست و
ربیع الا
اینانچ و
او کرد
و سرش
۲ —
بودند و

خاندان اتابک بود همچنین بطوع و رغبت پشت بر خانه ایشان کرد و بخدمت سلطان آمد و بر دست او کشته شد و ملک قتلغ اینانج که جگر گوشه دولت و نور دیده ملک بود از سلطان خوارزمشاه مدد خواست و او میاجق را بمعاونت و دفع خصوم او روان کرد و چون بعراق رسید ملک قتلغ اینانج بی استظهاری و استعدادی باستقبال او روان شد و چون بهم رسیدند او را بقتل آوردند حال او چنان بود که گفته اند: **کالمستغیث من الرضاء بالنار** و سراج الدین قایماز و نورالدین قرا ۲ که دوناب دولت بودند و دو عماد ملک و دایره کار بر ایشان میگردید بخدمت دارالخلافه رفتند و درموکب وزیر مؤیدالدین بعراق آمدند و میان ایشان سوء الظنی حادث شد و بدر آبه بر دست پنج ترکمان مجهول که بشحنکی از قبل دارالخلافه در آبه بودند بقتل آمدند و نورالدین قرآن خوان که خمیر مایه همه بود و عمرو عاص وقت بود و مرکز دایره فتنه در واسطه عراق قلعه نطنز را عمارت فرمود و اموال و دفاان و خزائن خویش آنجا بیکه فرستاد و خیال بست که دست تصاریف روزگار بدامن رفت او نرسد و با چنان قلعه او را از حوادث باکی نباشد این قلعه بنورالدین محمد و شاق سپرد و بسببی از اسباب نفرتی در میان ایشان افتاد و قلعه بدست باز گرفت و او را جواب باز داد و او در آن غصه فرو شد و بعد از آن دو پسر او را که سلسله مطالبت نار می جنبانیدند بطوع و رغبت پیای قلعه پدر رفتند و محمد و شاق این هر دو فرزندان قرآن خوان را بصنعت در دام کشید و بر قلعه برد و هر دو را سر برید و جایی بدان محنت بدست آورد بی موجبی و مزعجی باختیار باز گذاشت و بخراسان شد و بدانجام قیام بود و آنروز بالشکر خراسان بعقد عراق رسیدم مقاجاة

۱ - در سال ۵۸۸ طغرل سوم قتلغ اینانج را از ری و عراق راند و او بتکش خوارزم شاه متوسل شد. خوارزمشاه بری آمد و با طغرل صلح کرد و ری ضمیمه ممالک خوارزم شاهی گردید. طغرل بعد از آنکه کی بر اثر توطئه قتیبه خاتون مادر قتلغ اینانج برای مسموم کردن سلطان آن زن را با همان طعام مسموم کشت و قتلغ اینانج را بحبس انداخت لیکن کمی بعد او را بوساطت بعضی از امرا رها نمود و قتلغ با ذریبایجان بجنگ برادر خود اتابک نصره الدین ابوبکر رفت و چون در هر چهار جنگی که با او کرد شکست یافت بار دیگر بخوارزمشاه توسل جست و این در موقعی بود که خوارزمشاه بدفع طغرل سوم بری می آمد. چون طغرل در ۲۴ ربیع الاول ۵۹۰ بقتل رسید و دولت سلجوقیان بر افتاد خوارزمشاه همدان و اصفهان را بقتلغ اینانج وا گذاشت و ری را بیسر خود یونس خان سپرد و میاجق از ممالک خویش را اتابک او کرد. میاجق در ۵۹۲ قتلغ اینانج را پس از قیام او بر خوارزمیان چنانکه بیاید کشت و سرش را بخوارزم فرستاد.

۲ - سراج الدین قیماز یا قایماز و نورالدین قرا از امرای بزرگ اتابک محمد جهان پهلوان بودند و ایشانند که بکمک امرای دیگر عراق در سال ۵۸۳ اتباع طغرل رادر نزدیکی اصفهان [بقیه حاشیه در صفحه بعد]

فروشد و آن حسرت با خاک برد.

وامیر سید علاءالدوله رئیس همدان که خلیفه عجم بود و شرف نسب و علو رتبت او از فرقدین گذشته بتعصب سلطان برخاست و عاقبت هم محمود نیامد و صدرالدین محمد بن عبد اللطیف خجندی ۲ بلشکر بغداد التجا کرد و ایشان را باصفهان آورد و بردست ایشان

[بقیه حاشیه از صفحه ۶۷]

مغلوب کردند ولی طغرل در اوایل ۵۸۴ کلیه اتباع اتابک و وزیر ناصر خلیفه را که بیاری او شتافته بود شکست داد. این دو امیر پس از قتل اتابک قزل ارسلان همچنان در خدمت اتابکان یعنی نصره الدین ابوبکر و قتلغ اینانچ میزیستند تا آنکه طغرل بقتل رسید و خوارزمیان بر عراق مسلط شدند و چون در ۵۹۱ قتلغ اینانچ از پسر خوارزمشاه شکست خورد دوامیر مزبور بناصر خلیفه توسل جستند و ناصر وزیر خود مؤید الدین بن القصاب را بیاری ایشان فرستاد و او تازی آمد اما بین وزیر خلیفه و اتباع قتلغ اینانچ اختلاف شد و قتلغ و امرای همراه او بگریختند و در نزدیکی آبه سراج الدین قیماز و نورالدین قرا بدست شهنشاه ای که از جانب وزیر خلیفه در آنجا بود در ۵۹۱ بقتل رسیدند.

۱- امیر سید علاءالدوله رئیس همدان یعنی سید فخرالدین علاءالدوله عربشاه حسنی علوی مقتول در ۵۸۴ یا ۵۸۵ (رجوع کنید بمقاله استاد علامه آقای قزوینی تحت عنوان احمد بن منوچهر شهت کله در شماره دوم مجله یادگار ص ۶۲ - ۶۳)

۲- در سال ۵۹۱ موقعیکه قسمتی از لشکریان خوارزم در اصفهان بودند صدرالدین محمد خجندی رئیس شافعیه اصفهان بدیوان بغداد نوشت که مردم اصفهان از خوارزمیان تنفر دارند اگر عساکری از جانب خلیفه اصفهان بیایند او در تسلیم شهر و کمک بایشان از هیچ جهدی مضایقه نخواهد کرد. ناصر خلیفه هم سپاهی سرداری سیف الدین طغرل باصفهان فرستاد و خوارزمیان چون تاب مقاومت نداشتند شهر را ترک گفته بخراسان رفتند و اصفهان بدست سپاهیان خلیفه افتاد.

عساکر خلیفه در همین سال پس از آنکه نورالدین گوکجه از ممالیک اتابکی بر اصفهان استیلا یافت آن شهر را خالی نمودند.

صدرالدین خجندی که در ابن الاثیر نام او را بجای محمد مذکور در متن محمد بود نوشته در سال ۵۸۸ از اصفهان ببغداد هجرت کرد و در آنجا توطن گزید و ناظر مدرسه نظامیه شد لیکن در سال ۵۹۰ که مؤید بن القصاب وزیر خلیفه بخوزستان رفت با او بآنجا عازم شد و پس از در آمدن اصفهان بتصرف خلیفه بوطن خود برگشت. بعدها یعنی در ۵۹۲ بین او و سنقر طویل شهنشاه خلیفه بر اصفهان بهم خورد و او در این سال صدر الدین را کشت (رجوع کنید باین الاثیر ج ۱۲ ص ۴۶ و ۵۲ و تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۶۰ و راجعه الصدور ص ۳۶۱).

درجه شهر

مرتضی

با عطارد

خود را با

آوردند

گرفت و

بدان سبب

وری و

عراقی با

روی سپه

مغلوب و

موقعیکه

عزالدین

الطالب

راحة الف

۲ -

واضحاً

ص ۸۴

یعنی

اشاره

لحظه

خلیفه

بقتل

او همان

بر ۵۹۱

آیتمشر

۵۹۱ و

۱۶۹ و

(آنچه)

درجه شهادت یافت و چون لشکر خوارزم آمد اول کسی که بتعصب ایشان برخاست عزالدین مرتضی ری بود ۱۰ و بردست ایشان شهید شد و عزالدین فرخ سلطانی که در کیاست و کفایت با عطارد برابری می کرد چون مرغ زیرک در دام افتاد و با فوجی اندک بحرصی هر چه تمامتر خود را با صافهان در میان لشکر بغداد انداخت تا بیک لحظه سراو بر سر نیزه کردند و گرد جهان بر آوردند ۲ و نورالدین گگجه ۳ که در آخر عهد عرصه عراق خالی یافت و ملک با دست گرفت و اقلیمی که سرها جباران در سر آن رفته بود و جمهوری از کبار ملوک و امرا بدان سبب بقنا رسیدند عفواً و صغواً اورا میسر شد بحکم آنکه جز شمشیر آلتی دیگر نداشت ۴

۱ - عزالدین مرتضی یحیی بن ابی الفضل محمد الشریف المرتضی تقیب قم وری و آبه که در ۵۹۱ موقعبکه سپاهیان مؤیدالدین بن القصاب بیاری قتلغ اینانج و امرای عراقی بآبه وری آمده بودند و بین این وزیر و امرای عراقی اختلاف شد دروازه های زی را بر روی سپاهیان وزیر خلیفه گشود و لشکر بغداد در ری ریختند و قتلغ اینانج و امرای عراق مغلوب و منهزم گردیدند و در نتیجه سراج الدین قیماز و نورالدین قراکشته شدند. در سال ۵۹۲ موقعبکه تکش خوارزمشاه بدفع مؤید الدین وزیر بعراق آمد و سپاهیان او را مغلوب کرد عزالدین یحیی را هم بجرم موافقت با او کشت (رجوع کنید بتجارده السلف ص ۳۲۳ و عمده - الطالب ص ۲۴۴ و تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۱۵ و ۱۱۹ و ج ۲ ص ۱۰۵ - ۱۶۱ و راحة الصدور ص ۳۷۸).

۲ - عزالدین فرخ. نام این شخص که از غلامان خاصه طغرل سوم بود در اینجا صریحاً واضحاً با حرکات فرخ ضبط شده لیکن در تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۵۶ و زبدة التواریخ ص ۱۸۴ و ۱۹۰ و ۱۹۱ فرج و در راحة الصدور ص ۳۶۶ بدون نقطه در حرف آخر یعنی بشکل فرج . تفصیل قتل او در هیچ کتابی بدست نیامد اما از همین اشاره ای که در متن هست که « او خود را با صافهان در میان لشکر بغداد انداخت تا بیک لحظه سر او بر سر نیزه کردند » معلوم میشود که در تاریخ ۵۹۱ که لشکریان خلیفه در اصفهان بودند و پس از ورود نورالدین گوگجه بآنجا آن شهر را ترک گفتند بقتل رسیده است .

۳ - نورالدین گگجه - اگرچه در متن کلمه دارد لیکن شبهه ای نیست که غرض از او همان نورالدین گوگجه یا گگجا از مماليك اتابك محمد جهان پهلوان است . سکه از ۵۹۱ بر قسمتی از عراق از همدان تا اصفهان و غیرها مسلط شد و در سال ۶۰۰ بدست شمس الدین آیتقمش بقتل رسید (برای تفصیل احوال او رجوع کنید بتاریخ ابن الاثیر در حوادث سال ۵۹۱ و ۶۰۰ و راحة الصدور ص ۳۸۸ و ۳۹۱ - ۴۰۲ و تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۶۷ - ۱۶۹ و حواشی جلد سوم جهانگشای جوینی ۴۰۹ - ۴۱۱)

۴ - در راحة الصدور ص ۳۹۱ گوید : « خواستند که او را معزول کنند گگجه گفت (آنچه) من بشمشیر دارم از دست بنگذارم و ترقیعش الله و شمشیر بود » .

تبت او
محمد بن
ایشان
که بیاری
خدمت
وارزمیان
دو امیر
ایشان
وامرای
شحنه ای
عربشاه
تحت
الدین
رزمیان
شان از
طغرل
ن رفتند
کی بر
و شته در
امیه شد
از شد
بین
اکت
وراقت

ورسوم پادشاهی ندانست چند کس را بر کشید و عاقبت بردست ایشان کشته شد. این حکایت بدان آوردم تا معلوم شود که با تقدید باری چاره نیست تدبیر بشر با طلست بر سر هر کس قضا باز گشت واجلی معلوم برسید بی اختیار میقات اجل و میعاد فنا رود چنانکه نص قرآن مجید بدان واردست: **قل لو كنتم فی یو تكمل لبر الذین كتب علیهم القتل الی مضاجعهم** و سخن صاحب شریعت علیه الصلوة و السلام بر آن شاهد است: **اذا اراد الله انقاذ قضاة و قدره سلب عن ذوی العقول عقولهم حتی یفقد فیهم قضاء و قدره و هر کس که نداند که اگر مهربی گیرد یا ملجای سازد از حضرت قدس و در گاه جبروت باید خواست و بدو باید پناهد و عافیت ازو باید خواست و تکیه بر کلات او باید زد و بهمت نیک و آیین خوب و سیر پسندیده تمسک باید کرد چنانکه پادشاه عادل مؤید منصور مظفر مجاهد مرابط جمال الدولة و الدین ناصر الاسلام و المسلمین الخ باریک اعز الله انصاره ۱ که درین ایام که از حوادث آن شمه شرح داده شد بسبب عدل و انصاف و میل او بابواب خیرات خدای تعالی او را و فرزندان او را از آفات نگاه داشت و از طوفان این قرآن خوان خوار روزگار بچودی نجات رسانید و سالها تمتع و بر خور داری یابد ان شاء الله و یک لطیفه از لطائف که باری تعالی در حق این پادشاه کرد که همیشه مؤید و منصور باد حکایت باز کنم تا مصداق این مقدمه و مقرر این کلمه باشد و روشن شود که نیکی بهیچ حال ضایع نماند و احسان هرگز بی بز نگردد چنانکه نص قرآن بدان واردست: **ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات انا لانضیع اجر من احسن عملا** درین ایام مخالفت و غیظ و غضب سلطان طغرل از حشم اتابکی و علو او در قهر و استیصال ایشان**

۱ - جمال الدولة و الدین آی ابه الخ باریک که مؤلف در مقدمه ترجمه یمنی (ص ۸ - ۱۱) نیز از او بتعظیم تمام نام می برد یکی از غلامان اتابک محمد جهان پهلوان است که نزد طغرل سوم سمت حاجبی داشته و بهمین جهت هم او را باریک یعنی حاجب سالار می گفته اند. چون قلعه فرزین یا فرجین (از قلاع بین همدان و نهاوند در نزدیکی کرج قدیم و کره رود حالیه) اقطاع او بود پس از مرگ اتابک جهان پهلوان در این قلعه متمکن ماند و در منازعات امرای اتابکی و حوادث بین ایشان دخالتی نکرد و علت اینکه او را جمال الدین فرجینی می گفته اند بهمین جهت تسلط و اقامت طویل او در این قلعه بود. امیر الخ باریک در سال ۵۸۹ با دامادش شرف الدین الب ارغون پسر امیر بار بدست طغرل گرفتار شد. الب ارغون چنانکه گذشت بقتل رسید لیکن الخ باریک را بتفصیلی که در متن و در راجحه الصدور ص ۳۶۵-۳۶۶ مسطور است طغرل بخشود و بار دیگر فرزین را باقطاع باو سپرد. الخ باریک در سال ۵۹۲ با اتابکی مظفر الدین ازبک پسر دیگر اتابک محمد جهان پهلوان اختیار شد و از ۵۹۳ در حقیقت حاکم و امیر همدان و نواحی اطراف آن بود و در ۵۹۵ عراق را بنام مظفر الدین ازبک از میاجق دست نشانده خوارزم شاه گرفت. وفات این امیر الخ باریک که راوندی مؤلف راجحه الصدور هم در مقدمه کتاب و در طی آن بتجلیل تمام از او نام میبرد بدست نیامد (رجوع شود بفهرست اسامی راجحه الصدور در آی ابه)

این پادشاه در دست او اسیر شد و طامعها از وی منقطع شد و وجه خلاص و امید نجات بسته شد و آزاد و بنده او از او نا امید شدند و لحظه بلحظه از خوف و قسوع محذور و سطوت آن هوش از تنها میرفت و قرار از دلها می شد و شرف الدین الب ارغون را که داماد او بود جوانی از ماه پاکیزه تر و از سرو سبزی خوب تر بقتل آوردند و سر او برابر چشم او بنهادند و قلعه فرزند با تصرف سلطان افتاد و معتمدی بکوتوالی آنجا بگه فرستاد و این پادشاه رهینه قلعه شد و مردم رایأس کلی حاصل آمد و من در این عهد بدر گاه بودم و دیدم می که صاحب عادل سیدالوزرا ابوالقاسم بن الحسین ۱ در بن ملم مؤلم و این حادثه مظلوم چون ماهی شست می طپید و چون باران اشک از دیده می بارید و روز و شب در حضرت باری تعالی می نالید و می زارید و صدقه سر بدر ها در می داد و در مساجد و معابد خود را در خاک می انداخت و از اهل صلاح مدد دعا می خواست تا باری تعالی که مقلب القلوب و مسبب الاسباب است روزی بر زبان یکی از رعایای کاشان در بازار خلاقان همدان بر آمد که اتابک محمد جلال الدین آی ابه را بدو سیصد دینار یا سیصد دینار خرید به باشد کاش که سلطان او را سیصد هزار دینار با ما فروختی تا مردان بکدی مین و عرق جبین کسب می کردند و زنان در زوایا منازل بصریر مغازل فرادست می آوردندی و او را باز خریدندی که ما ازو خیر بسیار دیده ایم که دریغ باشد که چنو مردی و جوانمردی را آسیمی رسد و از حسن اتفاق یکی از خواص سلطان می گذشت و این سخن بشنید بمسامع سلطان رسانید و تقدیر باری تعالی یار شد و چون کو کنار چشم از خشم او در خواب کرد و بصر بصیرت او بیدار گشت و با خود اندیشید که کسی که با رعیت خویش زندگانی نیکو کرده باشد زشت نامی باشد چنین نیک نامی را آزردن و از جهت دنیا مردان چنین پاک نهادی را رنج رسانیدن و در آن چند روز او را خلاص داد و بتشریف لایق او را بناوخت و میان روز خلاص و روز ولادت او کس فرق نکرد باید جهانیان ازین حال اعتبار گیرند و ازین صدق یقین معنی این آیت فهم کنند : **وان یمسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یمسک بخیر فهو علی کل شیء قدیر وهو القاهر فوق عباده وهو الحکیم الخیر و حال رعیت در اثناء این مناطحات و مکاوحات از حد بیان و قدرت بنان در گذشت و قصیره عن طویلله در همه خطه عراق خانه بنماند و سراپاه از باب نعمت که الوف بر آن خرج رفته بود می شکافتند و نقض آن بشمن بخش می فروختند و مفرده ۲ که در عهد استقامت ده هزار و بیست هزار زر سرخ ارزید از تراحم مؤنات و کثرت اخراجات و مضرت اجتمیز لشکر رایگان از دست میدادند و کس را جرأت آن نبود که قبول کند و راهها از خوف سباع و ضباع**

۱ - در مقدمه یبینی چاپی (ص ۱۳) نام و لقب این وزیر : « مذهب الدین جمال الاسلام والمسلمین سید الوزراء الکرام ابوالقاسم علی بن الحسن بن محمد بن ابی حنیفه » ضبط شده . ترجمه احوال او بدست نیامد و همین شخص است که مؤلف ترجمه یبینی را در اوایل سال ۶۰۳ با اشاره او برداشته .

۲ - مفرد و مفرده یعنی چیزی ممتاز و منحصر بفرد و در اینجا ظاهر املک و ضیاع منظمه راست

بن حکایت
ر کس
بر آن
صاحبهم
اذ قضاه
کس
ت باید
ممت نیک
مظفر
اره ۱ که
بابواب
ن خوان
ش و یک
ور باد
ی بهیچ
دست :
لا درین
ایشان
(ص ۸
ان است
سالار
کی کرج
متمکن
راجمال
باریک
شد .
راحة
باع باو
مدجهان
ن بود
وفات
طی آن
(آایه)

که در مساکن اهل حرث مأوی ساخته بودند تا ایمن شد و جز باستظهار رفیقان و سلاحها گذشتن صورت نی بست و بسچند نوبت قحطهای شنیع حادث شد و درویشان بقنا رسیدند و رسم خواجهگی و دستار داری بیفتاد و مردم زادگان سر بشطارت و بطالت بر آوردند و همه زی آباد و اجداد بگردانیدند و دست از دوات و قلم برداشتند و حرص بر کارد و شمشیر گماشتند و اهل عیث بفساد غلبه کردند و کارها از ضبط بیفتاد و مردم عاقل مرگ آرزو کردند و جرباذقان درین محنت با دیگر شهرها مشارک بود و علاوه گران و دو محنت بی کران یکی آنکه بر مدرجه جهان افتاده و در میان دو دارالملك و برجوار چند قلعه و هر آفت که در حوالی عراق حادث شد سربدین خطه برمی آورد و کرامت سعید اوحدالدین هلالی ۱ درین ابیات ظاهر شد :

شعر

اصبحت فی جربا ذقان و همتی تشکو الحران الی بعد شماسها
بلد اذا مخض الزمان بمحنة محذورة فهناك مسقط راسها
صرنا سکاری من روائح خمرها سیروا بها قبل استدارة کاسها

دوم آنکه هر سال بدو مقاطع دادندی که بر خون و مال مسلمانان ابقا نکردندی و از احداث روزگار جمعی لایق روز کار بطائه کار میشدند و مردم را فرادست می گرفتند تا قومی عزیز نفس و سلامت جوی هر چه داشتند از مو رو و مکتسب و قایه نفس خویش کردند و در هیچ سر امی از صامت و ناطق هیچ نماند عاقبت از اضطراب اکثر مردم جلا و وطن اختیار کردند و اداء معاملات پادشاه با پنجاه شصت مؤدی افتاد و همسایه را بهمسایه و خیش را بخویش می گرفتند و بدان رسید که بقایای قومی متفق شدند که شهر باز گذارند و غربت و آوارگی بر دل آسان کنند تا خدای تعالی در قرآن یاد کرده است: *أ من یجیب المسقر ذأ دعاه ویكشف السوء فریاد درویشان رسید و پادشاه عادل الخ باریک و خواجه جهان سید الوزرا بر گماشته شد و این خطه با تدبیر دیوان ایشان افتاد ایشان چون در بیچارگی وضعف این رعیت نگریستند و مسکنت و فقر ایشان بدیدند و قضیت و شفقت مسلمانان و دین داری خویش ببخشودند و همت بر اصلاح حال ایشان گماشتند و بنشأة ثانیه این مردم را احیا کردند و زوائد معاملات و رسومات محدث بینداختند و آئین داد و عدل بگسترده و بنیاد سویت در میان رعیت استوار کردند و نواجهم شر و نوابغ ضر که در ایام فتور حادث شده بود بتیغ آبدار و رای هشیار مضحعل و باطل و متلاشی گردانیدند تا اهل بطالت سربگریبان عجز در بردند و پای در دامن*

ادب کشیدند و دست از شطارت برداشتند و رری بعرف و صناعت خویش نهادند و از بهر ریاست امیر جمال الدین سعدالاسلام ملک الروسا عمر بن ابی بکر بن محمد که اسفهلار و پیشوای شهر بود اختیار کردند که تدارک این شهر جز بردست او صورت نپذیرد و آلت و ادوات ریاست جز او کسی دیگر نداشت و جوانی بود از ابناء روزگار بکفایت و شهامت و درایت و صرامت بر سر آمده و حق تعالی در حق او معجزة و القیت علیک معجزة همنی اظهار کرد و دلها بر مهر و محبت او قرار گرفت و خاص و عام شهر بهواء او برخاست و جانها و سرها و مالها فداء او کردند و ولای او در ضامن متمکن شد و او در ذات خود بخصائص مکارم متحلی و برای رزین و عقل کامل متخصص و از سر جوانی تجارب پیران روزگار دیده یافته و در سخاوت از ابرودریا گذشته و در تهور و تنمر از شیر شرزه سبق برده و در رفعت همت و خصب ریاض مروت و فتوت معن و حاتم را معزول کرده و ریاست کسوتی بر قد معانی او بافته و از مساعی و معانی او شرف تمام یافته و چون ریاست بر او مقرر شد چون طیب گرد عوارض علت بر آمد و هر چه سبب عیث و فساد و موجب بغض و عناد بود از بیخ بکند چنانکه در نص تنزیل واردست: **وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ** اول برادر خویش را از انواع جور و شطط و تطاول بر بندگان خدای تعالی دست بر بست و اتباع ایشان را که مایه شغب و فتنه بودند بعضی را بشمشیر بگذرانید و بعضی را بر درخت کشید و هر کرا درو اهلیت و صلاح دید با خویش گرفت و از خاص مال خویش وجه معاش او بساخت تا همه دست از بطالت برداشتند و آتش فتنه ایشان که درین چند سال می سوخت فرو مرد و آب روی اهل تمیز و مقادیر و دهاقین بقرار معهود باز رفت و متمدان روی با وطن نهادند و امنی تمام و سکونی کامل حاصل شد و بدین سبب هم پادشاه را در حق او عنایتی تمام روی نمود و زمام حل و عقد شهر و ولایت بدست او باز داد و برخلاف نفس و کوتاه دستی و کم طمعی و شفقت او بر حال رعیت اعتماد کرد و هم رعیت را مهر و محبت او مضاعف شد و در سراها سجاده بگسترند و دعای پادشاه عادل الغ بارک و خواجه سیدالوزرا عز نصرها و رئیس مشفق و منصف از میان جان با آسمان رسانیدند و نیک نامی ایشان در دیار و اقطار جهان منتشر شد و حظ سرای آخرت و مشوبت و مساکن خلد که در جنة المأوی برای ایشان بدین خیرات و مبرات معد و مهمدست روز محشر و عرض اکبر بدان خرم و شادمانه باشد انشاء الله، **لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ أُولَٰئِكَ** اصحاب الجنة هم فيها خالدون.

و چون فاتحه کتاب بقصیده از تاریخ خواجه مطرز بود ۱ خواستم تا هم بر ثناء او این کتاب ختم شود این قصیده در وصف حال بخدمت او اصدار افتادست:

شعر

دع باعدول فقد طلبت محالا	كيف السلو و زمموا الاجمالا
ما للوشاة اذا رأوني اوسعوا	كلماً تمر على القلوب نصالا
حتوا ركابهم وفوق حدودها	ريم سكن من الحرير حجلا
من كل زاهرة الجبين منيعة	آب الهلال لرجلها خلخالا
حملت حوا اليها الاسود عواسلا	سمرآ كحيات الصريم طوالا
لمعت على اطرافهن اسنة	تركت مواطى غيرهم او حالا
مما اشاط على مدارج ركيبهم	نشابها ابطالها الاطلا (كذا)
قوم اذا سمعوا الصياح تهللوا	كالروض اضحكت النسيم شمالا
مسترسلين الى الهياج كأنهم	دبر يمر رعالها ارسالا
ربطوا بأعمدة القباب صوافنا	اشعرن من حلق الكماة جلالا
لا تحسبوا انا نسينا عهدكم	او ان طلبنا عنكم الابدالا
ان القلوب بحبكم محتومة	حتى تصيب بمردها الاحبالا
نذر على لئن لزلت بأرضكم	يوما جعلت ترايبها الاحبالا
ولأشعلن على مجامر حبكم	حبي كما شعل السليط ذبالا
ولألقن ترايبها بترائبى	ولأروين بعبرتى الأطلالا
يا اهل نجد لا يزال يشوقنى	برق بسالفة العذيب تعالنى
هل ترحمون لمدنف اوصاله	ذابت لما حرم الحبيب وصالا

۱ - مقصود قصیده اینست که مؤلف در مقدمه ترجمه خود از تاریخ یمنی آورده باین مطلع:

لقد تركت ربع القلوب خرابا
مها ضربت بالاجز عين قبابا

رجوع کنید بترجمه یمنی چاپی (ص ۱۸ - ۱۹) اما در متن چاپی طهران تمام این قصیده مذکور نیست. در نسخه خطی آقای اقبال این قصیده سی و یک بیت دیگر اضافه دارد که طبع کننده یمنی آنها را انداخته و بجای آن از خود این عبارات را افزوده است:

«قصیده را تمام نیاورد چه هر که مطالعه فرماید از يك بيت غزارت فضل گوینده و جزالت لفظ و دقت معنی محقق و مصور گردد و حاجت باطناب و اسباب نیفتد».

يستخبر الركبان طول نهاره
حتى اذا مدالظلام رواقه
من مبلغ عنى الوزير الوكعة
كم طوق منة نعمة مشكورة
ما للزمان وانت عون حفائه
خلى الكرام على خطارة قدرهم
والرذل يطغيه النعيم و كلما
اولست مادحك الذى بفضائلى
سارت مسير الشمس فيك قصائدى
خلدت ذكرك بالمديح كما غدا
مالى اكلف فى زمانك قوتى (كذا)
ابداً اطالب بالحطام ولم اكن
الا المآثر و المناقب اصبحت
انى بليت بخطة ما ارفقت
قسماً لو انك بعدما فارقتكم
شاهدت فوق الخدمنى عصفاً
انى اعوذ بحسن رأيك ان ارى
مالى سوى فضلى اليك وسيلة
فامن على بها رأيت فاننى

و این قطعه بصدر کبیر تاج الدین معین الاسلام سید الامثال و الصدور علی بن محمد بن ابی العیث المستوفی ۲ که مستوفی ابن حضرت و واسطه عقد معارف ابن دولت است نوشته آمده است و این کتاب بمدد همت او باتمام رسیده است و ایبات پارسی که در سیاق آن ترتیب رفتست بیشتر از نتایج خاطر و قاد و طبع منقاد اوست که نظم و نثرش از سحر حلال و آب زلال حکایت میکند و مفاخر او و اسلاف او و فضل و فضائل پدرش که ابن العمید وقت و عبدالحمید روزگار بود در کتاب تحفة الافاق فی محاسن اهل العراق ایراد کرده آمده است .

۱- تصحیح قیاسی و در اصل : والودله

۲- احوال ابن تاج الدین علی بن محمد که مترجم گوید که ترجمه کتاب بمدد همت او باتمام رسیده و بیشتر ایبات فارسی مندرج در این ترجمه نتیجه طبع اوست در هیچ مأخذی بدست نیامد .

يا بن معين الدين ان العلي
وانما المرقو باءه
والشرف الاعلى لكل امرى
يسرنى اوجهك انى امرى
يعجبني ادنى حلى من ال -
ولا ابالى بسواه ولو
انى و اياك رضيعان من
وبيننا اقرب قربى و ان
اخطب من و ذلك خسر عوبة
فاسمخ فما بالحجر مخطوبة

مرهونة بالادب الكامل
يفخر لا بالشغل الشاغل
يصدق فيه امل الآمل
اعشق وجه الرجل الفاضل
فضل وان كان على عاقل
علقت الدنيا على جاهل
ئدى بألبان العلى حافل
باعدا امر النسب الواصل
امهرها مالى من حاصل
ان رعب الاكفاء بالعاضل

نحن اطال الله بقاء المجلس العالى فى زمن الحر فر اهل غريب و الكريم فى قوم مريب
لا سيما غربتان هما كربتان غربة الفضل والبعد عن الوطن والاهل والمجلس العالى ادام الله علام
و ان كان من آدابه بين ندامى و جلاس و من خلقه بين مراعى و مواس لكنه اذا هدرت حمامة
فضله لم يطارحها هديل و اذا غردت صناجة طبعه لم يعاونها رسيل فان اراد ان يضم الى
خفيف اوزانه ثقيل او على شأنه عقيل لزمته مسا صباح و خدمته كما يخدم الاجسام و الارواح
ولى فى ذلك الشرف الاعلى و السعادة العظمى و للرأى مزيد العلو و الرفعة .

انتهى هذا التعليق يوم الثلاثاء الخامس من شهر الله الأصم عظم الله حرمة سنة اربع و ستين و ستماية
و كتبه اضعف عباد الله تعالى سعيد بن عثمان البخارى غفر الله لنا و لوالدينا و لجماعة المؤمنين
برحمتك يا ارحم الراحمين.

اين هستنى ماست كافت ماست

برخيز كه موسم تماشاست	بخرام كه روز باغ و صحراست
امروز بنقد عيش خوش دار	آن كيست كش اعتماد فرداست
مى هست و سماع وان دگر نيز	اسباب طرب همه مهباست
گل را چو مشاطه ماه باشد	گر جلوه كند سزد كه زيباست
نرگس چو بدیده خاك رويد	تتوان گفتن كه سخت رعناست
رنگ رخ لاله بس لطيف است	وان خال سياه چشم بد راست
تا خيمه زدست در دلم دوست	ما را ز درون دل تماشاست
از خود بدرآى و شات بنشين	كاین هستنى ماست كافت ماست

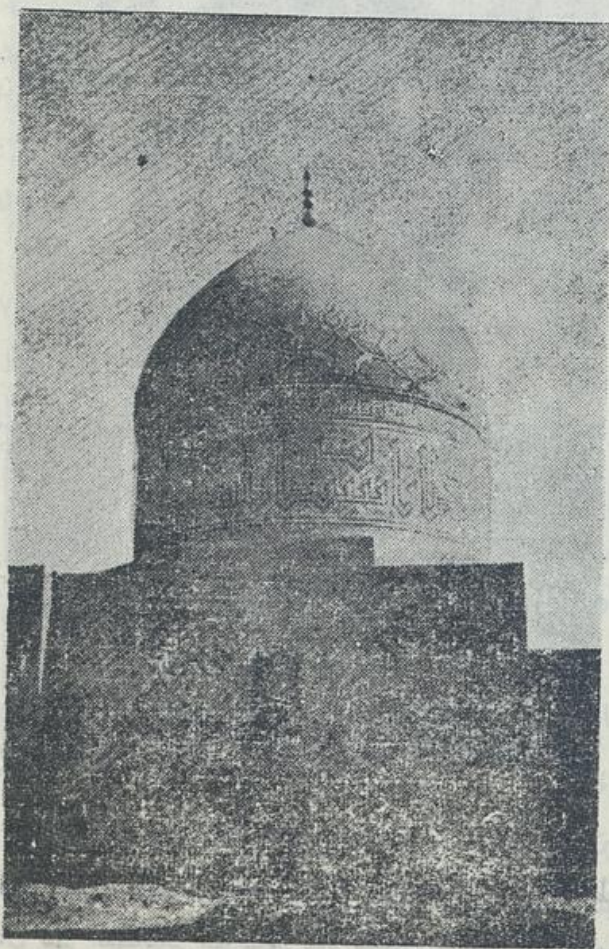
(جمال الدين محمد بن عبدالرزاق اصفهانی)

اغنية و آثار تاریخی

در قاریخی امامزاده اسماعیل اصفهان

بقلم آقای جواد مجدزاده صهبیا

بقعه امامزاده اسمعیل و متعلقات آن از جمله بناهایی است که باید روزی بدقت مورد مطالعه قرار گیرد و در باب ساختمان های مختلفه آن تحقیق بیشتری بشود.



گنبد امامزاده اسماعیل

در این بنا آثار یک معبد کهن سال که از خشت خام ساخته شده هنوز موجود

مریب
شعاع
حمایه
م الی
رواح

ستمایه
و منین

است. همچنین پایه‌های مسجدی از دوره سلجوقی و مناره‌ای از آن عهد دیده می‌شود و از مجموع این آثار چنین برمی آید که بنای مزبور از صدر اسلام و شاید پیش از آن مورد توجه مردم اصفهان بوده است.

مقبره معروف بشعیا که در قسمت شمالی بقعه امامزاده اسمعیل، میان آن بنا و بقایای مسجد سلجوقی، موجود است و کتیبه‌ای که روی آن از زمان صفوی باقی



در امامزاده اسمعیل

مانده، خود مبحث جداگانه ایست که باید طی مقاله دیگری مورد مطالعه قرار گیرد. چهار سال پیش هندامی که نکارنده بتعمیر و تجدید کاشیهای روی گنبد امامزاده اسمعیل اشتغال داشتم تزیینات داخلی دهلیز کوچک شمال بقعه توجه مرا بخود جلب کرد و چون این تزیینات را از هر حیث شبیه بکارهای دوره آل مظفر

یافتیم . بجز

متوجه شد

بمسجد شد

از دستبرد

با

میشود و

راست ها

»

الاعظم

فی الارض

المظفر

علی تر

و

بدون تر

بآثار من

باقی ما

روی ای

تشکیل

محمد

بوجو

یافتیم . بجستجو پرداختم تا شاید آثار دیگری از آن زمان بدست آورم در این ضمن متوجه شدم که يك جفت در منبت کاری بسیار ظریف و زیبا در انتهای دهلیزی که بمسجد شعیا مربوط میشود موجود است و خوشبختانه بعلمت عدم توجه سابقین تاکنون از دستبرد سارقین محفوظ مانده است .

بالای هلال چوبی این در کتیبه ایست که بواسطه ریزی خط بزحمت خواننده میشود و اینک متن آن را نخستین بار انتشار میدهیم . این کتیبه که از گوشه سمت راست هلال آغاز شده و در انتهای گوشه سمت چپ با تمام میرسد چنین است :

«امر باحداث هذا الباب احرازاً للمغفرة والثواب في ايام دولة السلطان الاعظم مولی سلاطين الامم ناصر العدل والاحسان باسط الامن والامان ظل الله في الارضين قطب الحق والدين شاه محمود بن السلطان الاعظم محمد بن المظفر خلد الله ملكه البهلوان الاعظم صاحب الاكرم تاج الدولة والدين على ترشاه (كذا) الخراساني من خاص ماله» .

و چون دوران سلطنت شاه محمود میان سالهای ۷۵۹ و ۷۷۶ هجری است بدون تردید در مذکور از صنایع نیمه دوم قرن هشتم هجری بشمار میرود و با توجه بآثار منبت کاری دیگری که در مسجد جامع یزد و در مسجد جامع اصفهان از آن زمان باقی مانده میتوان بدرجه مهارت استادان منبت کار قرن هشتم پی برد . خطوط دیگر روی این در برترتیب عبارتند از :

۱ - ستاره برجسته ای در میان هلال بالای در که از تکرار پنج مرتبه کلمه الله تشکیل یافته .

۲ - میان لوحه مربع شکلی بالای لنگه سمت راست در جمله : « العظمة لله »

۳ - روی لنگه سمت چپ در میان مربع دیگری جمله : « الملك لله »

۴ - پائین تر میان يك لوحه مستطیل شکل جمله : « لا اله الا الله »

۵ - قرینه آن روی لنگه سمت راست جمله : « محمد رسول الله »

۶ - میان لنگه سمت راست در وسط يك لوزی با چهار مرتبه تکرار کلمه

«محمد» و میان لنگه سمت چپ با تکرار چهار مرتبه کلمه « علی » ستاره های زیبایی

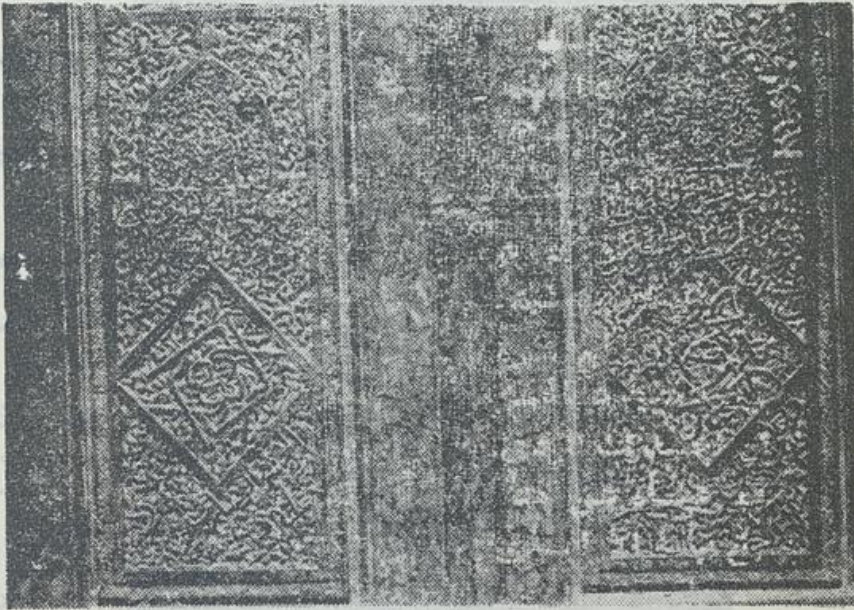
بوجود آمده است ،

همیشود
از آن
ن بناو
ی باقی

ر گیرد
ی گنبد
جه مرا
ل مظفر

۷- اطراف لوزی لنگه سمت راست عبارات ذیل:

« اللهم صل على محمد المصطفى وعلى المرتضى والحسن الرضى والتحسين -
الشهيد بكر بلا وعلى زين العابدين ومحمد الباقر وجعفر الصادق »
۸- اطراف لوزی لنگه سمت چپ بقیه این عبارات بشرح ذیل خوانده میشود:
« وموسى الكاظم وعلى بن موسى الرضا ومحمد التقي وعلى النقي والحسن -
العسكري ومحمد المهدي عليه وعليهم السلام »



قسمتی از تزئینات در

نکته جالب توجه این است که با وجود تصریح بیشتر مورخین پیروی سلاطین مظفری از مذهب تسنن، روی این در نعت دوازده امام نوشته شده و همچنین در میان محراب مسجد جامع یزد (که از ابنیه زمان شاه یحیی مظفری است) روی لوحه کاشی معرقی تقریباً عین همین عبارات نگاشته شده است. در صورتیکه مثلاً در صفة عمر مسجد جامع اصفهان که آن نیز از آثار زمان شاه محمود است اسامی خلفای راشدین را زیر لنگه طاقی گنجانیده اند که بهیچوجه در مرئی و منظر عمومی نیست، و نیز در مسجد جامع کرمان که بسال ۷۵۰ هجری و بقرمان امیر مبارزالدین محمد مظفر مؤسس سلسله مظفریان ساخته شده اسامی خلفای راشدین در میان کتیبه های زیردالان دیده میشود بهر حال بنظر نگارنده این موضوع شایستگی آنرا دارد که مورد تحقیق بیشتری قرار گیرد.